

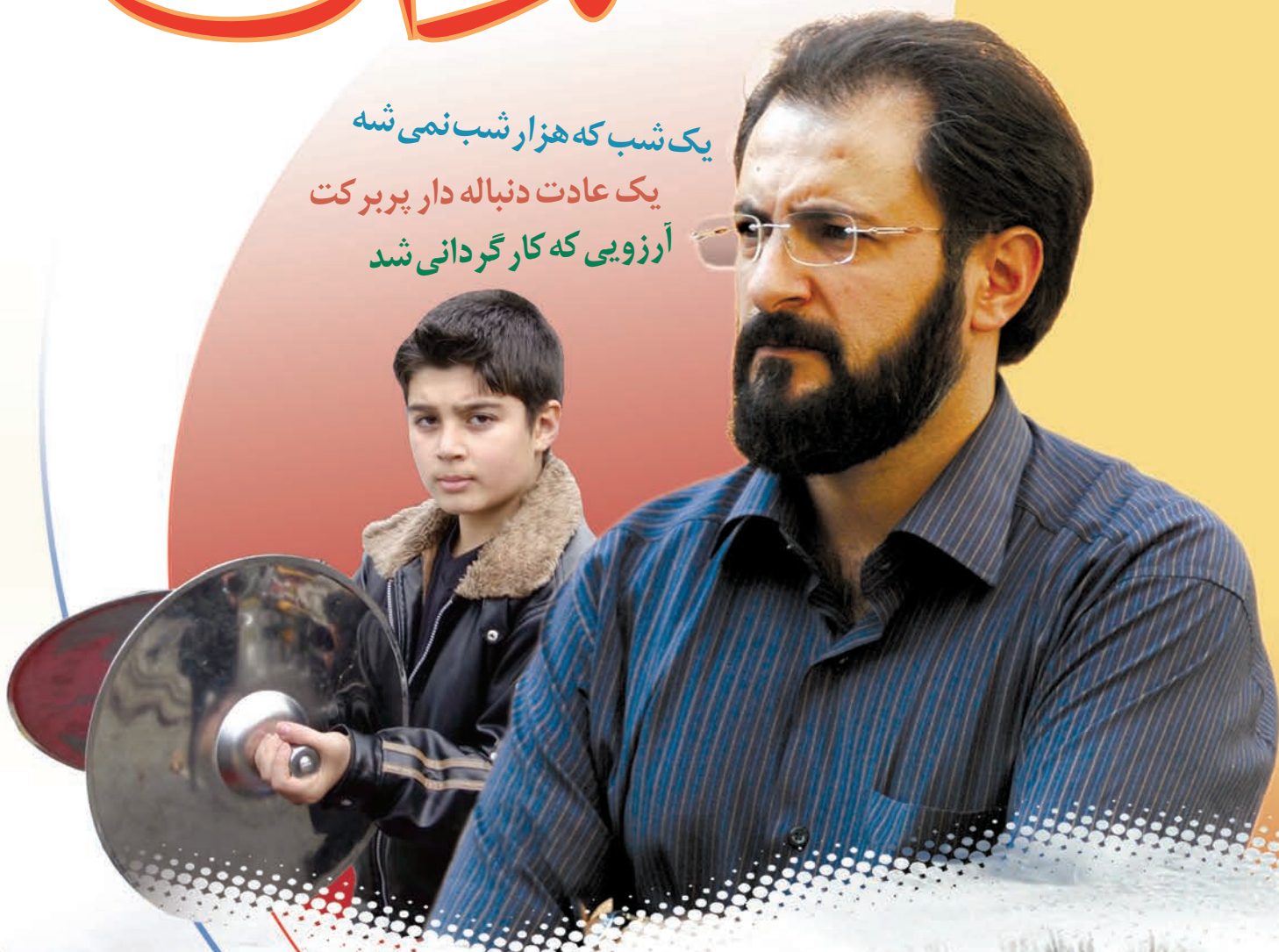
ماهنامه فرهنگ اجتماع جوانان ایران
شماره ۳۰ پیاپی ۳۸۷ دی ماه ۱۳۸۶ - قیمت ۳۰۰ تومان

۳۰

تسلی

جوان

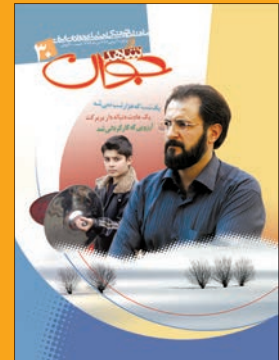
یک شب که هزار شب نمی شه
یک عادت دنباله دار پربرکت
آرزویی که کارگردانی شد





رشد گیاه من
اعتراف به وجود خورشید توست
مناجات شاکرین

۴ / نعمتی به نام شجاعانه زیستن	حرف اول:
۵ / روزی روزگاری برادری	یادداشت:
۶ / وکلای مدافع فیل مرده	خبرها و نظرها:
۸ / یک شب که هزار شب نمی‌شه	از زندگی:
۱۰ / آقای ریش سفید مهربان	برداشت آزاد:
۱۲ / موفقیت یعنی خدمت به بشریت	روبرو:
۱۴ / یک عادت دنباله‌دار پر برکت	گزارش ویژه:
۱۶ / یک دست اسکی چوبی چند؟	اجتماع:
۱۸ / مفهوم ناب رضایت	مهارت:
۱۹ / حوصله ندارم، نمی‌توانم	
۲۰ / مردی تنیده در تار و پود پژوهش	پاره‌های پولاد:
۲۲ / بازار بورس، بازار کاغذی	اقتصاد:
۲۴ / گزارشی برای تمام فصول	سیاست:
۲۶ / همای رئیس‌جمهوری	بین‌الملل:
۲۸ / رخنه در دیوار آهنین	عبرت:
۳۰ / شب المپیک‌های عشق و ایثار	یک، دو، سه:
۳۲ / ما، فرگوسن عادت کشورهای عربی	حرکت:
۳۴ / آرزویی که کارگردانی شد	نور و نقره:
۳۶ / سی‌ونه نفر و یک نفر	نقد و نظر:
۳۸ / مستندسازی پر دغدغه	
۴۰ / لطفاً لبخند بزنید	نگارخانه:
۴۲ / شعر	
۴۴ / روزگار مردی	داستان:
۴۶ / کتابخانه	
۴۸ / فرهنگ موبایلی	دریچه:
۵۰ / پله پله تا تب	سلامت:
۵۲ / نور زود رنج، نور تنبلی	علمی:
۵۴ / نانم بود، آبم بود، معنویتم...	طنز:
۵۵ / جدول	
۵۶ / با شما	
۵۸ / انگلیسی	



شاهد جان

ماهنامه فرهنگی و اجتماعی
شماره ۳۰، دی ماه ۸۶

قیمت: ۳۵۰ تومان

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: دکتر حسین دهقان
سردبیر: دکتر عباس خامه‌یار
جانشین سردبیر: محمدعلی فقیه

دبیر تحریریه: آمنه آدینه
مدیر داخلی: نسترن زلف‌خانی
ویراستار: آرزو انواری
مدیر هنری: علیرضا ذاکری
صفحه‌آرا و گرافیک: مجید کاظمی
ناظر فنی چاپ: محمد رضا قادری
حروفچین: ویدا امیدی
امور فنی: آتلیه شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۳۰۸۰۸۶
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۳۰۹۲۴۹

ناشر: انتشارات شاهد
تهران - خیابان طالقانی - خیابان ملک‌الشعرا
بهار شمالی - شماره ۳
تلفن: ۸۸۸۴۲۲۴۷
آدرس الکترونیکی: Email: javan@shahedmag.com
صندوق پستی: تهران ۱۵۷۱۵/۱۹۴

چاپ: چاپخانه بلاغ
خیابان شریعتی - بالاتر از حسینیه ارشاد -
کوچه بهشت‌آسا
توزیع: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد
تلفن: ۸۸۸۲۹۵۲۳

* شاهد جوان برای جوانان ۱۷ تا ۲۵ سال
منتشر می‌شود.
* مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده
آزاد است





نعمتی به نام شجاعانه زیستن



آموزش را از صفر به بعد شروع کنیم، از آخر به اول حرکت می‌کنیم، یعنی به جای آنکه کودکان را به تدریج و با شیوه‌ای عالمانه، «خطرپذیر» بار بیاوریم، آنها را به انسان‌هایی متکی به حافظه، ترسو و فراری از ریسک کردن تبدیل می‌کنیم و معلوم نیست اداره‌ی این کشور و گذر از گردنه‌های دشواری که معاندان داخلی و دشمنان خارجی، پیوسته دست‌اندرکار ایجاد آنها هستند، به عهده‌ی کدام نسل قرار خواهد گرفت.

یکی از علل ترسو بودن، فرار از شادمانی حقیقی است که به طور طبیعی شادی‌های تصنعی، مصرف‌زدگی و افسردگی را به دنبال دارد و اجتناب از «خطرپذیری» یکی از عناصر اصلی آن است. شجاعت را نمی‌شود با فیلم و سخنرانی و کتاب در افراد یک ملت ایجاد کرد؛ اگر می‌شد، کشورهای غربی که از این ابزار به تمامی استفاده می‌کنند، در این کار موفق می‌شدند. شجاعت را تنها در میدان عمل می‌توان آموخت. هنگامی که محیط خانواده و مدرسه، در کنار هم تلاش می‌کنند تا کودکان و نوجوانان را از هر تجربه‌ی جدیدی که در عرصه‌ی «خطرپذیری» پیش می‌آید، دور نگه دارند، بچه‌ها یاد نمی‌گیرند شرایط را به خوبی ارزیابی کنند و با توجه به همه‌ی جوانب، بهترین تصمیم را بگیرند و از این بی‌تجربگی، در عرصه‌های مختلف زندگی به شکل خطرناکی لطمه می‌خورند و دست به کارهای بسیار نسنجیده و خطرناکی می‌زنند، در حالی که اگر در موقعیت‌های بسیار کم خطرتر و عادی‌تر، تجربه کسب می‌کردند، این گونه دچار گرفتاری نمی‌شدند.

بگذاریم جوان‌ها و نوجوان‌ها راه رفتن روی برف و یخ، بازی در آفتاب و بالا رفتن از کوه را یاد بگیرند و به جای حفاظت بی‌مورد از آنها، شیوه‌های درست «خطرکردن» و دوری از «بی‌فکری» را به آنها یاد بدهیم، زیرا زندگی شجاعانه فقط در پرتو «خطرپذیری» و «احساس موفقیت» معنا پیدا می‌کند.

ما آموزگاران بسیاری در طول تاریخ شکوهمند اسلام داشته‌ایم که می‌توانند به ما بیاموزند چگونه زندگی کنیم تا همیشه آزاده باشیم. اگر نگاهی به واقعه‌ی عاشورا داشته باشیم، فاخرترین و باشکوه‌ترین دستاوردهای سیاسی و اجتماعی و هنری را با خود به همراه دارد و حسین بن علی (ع) با هیچ یک از قهرمانان دینی و حماسی جهان قابل قیاس نیست و آنچه را خوبان همه دارند، همه را به تمامی در وجود اقیانوس گونه‌اش گرد آورده و به تنهایی، بار عظیم شهادت را بر دوش کشیده است. نسل جوان، در این جهانی‌سازی خطرناک جز پناه بردن به حماسه‌ی عاشورا و توسل به ائمه اطهار (ع) چیزی و کسی ندارد. اگر حسین (ع) آموزگار ما باشد، شجاعانه زیستن هم درس اول زندگی ما خواهد بود.

زمستان که از راه می‌رسد، آمدن پنج میلی‌متر برف تبدیل به فاجعه‌ی ملی می‌شود و مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها تعطیل می‌شود مبدا دست و پایی بشکند. اینجا را فعلاً داشته باشید.

مردمان ینگه‌ی دنیا به شدت از مرگ می‌ترسند. هر کس که سری به آن طرف دنیا زده باشد، خیلی خوب می‌داند که آنها در همه جای دنیا جنگ و مصائب دیگر را راه می‌اندازند، ولی خودشان واقعاً از سایه‌ی خودشان هم می‌ترسند. به همین دلیل است که در فیلم‌ها، ادبیات و در مجموع، رسانه‌های جمعی‌شان زیاد اولدروم بولدورم می‌کنند و تنها چیزی که آنها را پاک کلافه کرده، شجاعت و بی‌باکی بچه مسلمان‌ها است.

ما مردم سرزمینی هستیم که با بی‌آبی، هجوم اقوام مختلف از هر جهت، زلزله و بلایای طبیعی گوناگون آشنا نیستیم. کشور ما جایی در قطب شمال یا حاشیه‌ی استوا نیست که کسی به آن کاری نداشته باشد. منطقه‌ای است که هر کس که دستش برسد، بدش نمی‌آید در آن اتراق کند. برای زیستن در سرزمینی چنین محصور در میان موج بلاها، به زنان و مردانی نیاز داریم که در عرصه‌های «واقعی» زندگی، سختی دیدن و تحمل کردن و دنبال راه چاره بودن را بیاموزند. بنابراین همیشه این پرسش مطرح است که اگر قرار است فرزندان خود را حتی از کوچک‌ترین خطرات و سختی‌ها هم با تعطیل کردن زندگی، حفظ کنیم آیا آنها را از بزرگ‌ترین لطف و نعمت حیات که «شجاعانه زیستن» است، محروم نکرده‌ایم؟ امیدوارم با آمدن زمستان دست و پای هیچ کودکی نشکند، ولی از قدیم گفته‌اند که فقط دیکته نانوشت، غلط ندارد. شکستن دست و پا علاج دارد، اما ترسو بودن و از خطر گریختن، حاصلش افسردگی و پناه بردن به داروهای آرام‌بخش و در نهایت مواد مخدر است که گسترش و عمق آنها را در سطح جامعه و به خصوص فشر جوان و نوجوان نمی‌توان انکار کرد.

خانواده‌ها از ترس آسیب‌های فراوان اجتماعی، به شدت کودکان خود را از تحمل هر نوع سختی و زحمتی حفظ می‌کنند. و اگر اتفاقی بیفتد، این همیشه «دیگرانند» که تقصیر دارند و همه اهل عالم موظفند هر طور شده موجبات آرامش و رفاه کودک را فراهم کنند تا خدای نکرده، ریگی زیر دندان نرود. اگر برف بیاید، به جای اندکی برنامه‌ریزی برای رفت و آمد بچه‌ها، یکسره مدارس را تعطیل می‌کنیم تا جبران «تعطیلی‌های کم!» طول سال را کرده باشیم. به جای اینکه به بچه‌ها فن شنا کردن را یاد بدهیم، آنها را می‌فرستیم به استخر غیر استاندارد پارک‌شهر و عده‌ای از آنها غرق می‌شوند و همان را بهانه می‌کنیم و تیشه می‌زنیم به ریشه‌ی اردوهای بسیار محدود و اندک مدارس که در سراسر دنیا، یکی از کارآمدترین ابزار آشنایی با زندگی اجتماعی و بالا رفتن توان و تحمل کودکان و تقویت مهارت‌ها است. به جای اینکه

سردبیر



روزی روزگاری برادری

هر پنجشنبه بعد از ظهر بابا شیک می پوشید و می رفت. عجیب اینکه تا دیر وقت هم بیرون بود و مادر اعتراضی نداشت. این غیبت های پنجشنبه، برای من علامت سؤالی شده بود که حجم زیادی از مغزم را اشغال می کرد. راستش من به جای مادر دلشوره و اضطراب داشتم. بخصوص بعد از اینکه بابای دوستم، از دواج مجدد کرد و دوستم هم خودش را مقصر می دانست که چرا مواظب نبوده. چند بار هم به طعنه به مادر گفتم: مادر بابا پنجشنبه ها کجا می ره؟ مشکوک شده ها. عطر می زند؟ شیک و پیک می کند؟ مادر هم می خندید: کل هفته را زحمت می کشد برای شکم من تو. بگذار یک شب مال خودش باشد و من با شیطنت می گفتم: هر چقدر بابا خوب باشد، باز نباید به حال خودش بگذاریمش. خطر دارد و مادر اعتراض می کرد که: ساکت بچه. بالاخره هم یک پنجشنبه رد بابا را گرفتم. خوبی قضیه این بود که بابا ماشین نداشت، وگرنه حسایی تو خرج می افتادم.

وقتی بابا را با او دیدم، جا خوردم. سرم گیج رفت. از خودم خجالت کشیدم. بابا مثل بچه ها نازش را می کشید. موهایش را شانه می زد و... بعد هم تا بهشت زهرا دنبالشان رفتم. هر دو تا مثل بچه ها، گریه کردند. دوباره خندیدند. نتوانستم خودم را کنترل کنم. رفتم جلو. بابا که مرا دید تعجب کرد. ایستاد. نگاهم کرد. سکوت کرد و بعد از مدتی پرسید: تو اینجا چکار می کنی؟

شرمنده سرم را پایین انداختم و گفتم: بابا ببخش. بابا بغلم کرد. صورتم را گرفت و جلو برد و با خنده گفت: حاجی این هم پسر من رضا که خیلی تعریفش را شنیدی. خیلی شبیه بابا بود. با موهای جوگندمی، چشم های میشی و صورت گندمی. رفتم جلو. بابا گفت: این هم از حاج حمید دوست چندین و چند ساله ی بابا. به عبارت گویاتر برادر من حاج حمید.

حاج حمید با خنده گفت: «ماشاءالله چقدر بزرگ شده. آن موقع که من دیدمش چند ماهش بود؟» بابا گفت: «هشت ماهش بود.» حاج حمید بغلم کرد و حالم را پرسید و بعد گفت: «آقا رضا، این هم برادر دیگر من حاج رضا. خیلی ساله شهید شده.»

بعد فهمیدم بابا و حاج حمید و شهید رضا، هر سه تایی تو جبهه عقد اخوت بستند. مثل سه تا برادر با هم بوده اند. اول از همه رضا شهید می شود. برای همین

هم اسم مرا می گذارند رضا. حاج حمید که قطع نخاع می شود، می رود آسایشگاه جانبازان. قرارشان این بوده که هر پنجشنبه بروند بهشت زهرا. وقتی از بابا می پرسم چرا حاج حمید را نمی آوری خانه؟ می گوید: «خودش معذب است. وقتی مجروح نشده بود می آمدم مرخصی. هر هفته خانه ی هم بودیم ولی حالا... به هر حال خانه ها کوچک شده اند، زندگی ها...» بغض می کند. بعد از آن هر پنجشنبه من و بابا با هم می رفتیم دیدن حاج حمید که حالا صدایش می زدم.

از این همه عشق و برادری لذت می بردم و حسرت می خوردم که چرا ما از این لذت محروم هستیم. چرا دوستی های امروزی ما اینقدر مادی شده. تا پیش هم هستیم از هم تعریف و تمجید می کنیم. اما وقتی از هم جدا می شویم، همدیگر را فراموش می کنیم. خوشی ها مال خودمان است و غم و غصه مال رفقا. رفقا هم مثل رفقای قدیم نیستند. بابا می گوید با کسی بگرد که چیزی به تو اضافه کند، نه چیزی از تو کم کند. می گوید: «وقتی ما عقد اخوت بستیم، قرارمان همان سه اصلی بود که باید باشد ۱- همیشه همدیگر را دعا کنیم. ۲- در زیارت، نائب الزیاره باشیم. ۳- هر کس زودتر رفت، شفاعت کند. ما که خوش به حالمان شد، رضا که شهید شد ما را حتما شفاعت می کند. اما شما جوان ها باید مواظب باشید. کسی را انتخاب کنید که لیاقت این را داشته باشد آن دنیا شفاعت کند. وقتی گرفتاری داری مطمئن باش که کسی هست دعايت می کند.»

احساس می کنم از دوستانم خیلی دور شده ام. باید یک برادر خوب برای خودم پیدا کنم. برادری که بعدها فرزندم به وجودش افتخار کند. مثل من که به عمو حمید افتخار می کنم. عمو حمیدی که روی ویلچر نشسته و کلی مدال طلای ورزشی دارد. مدال هایی که در برابر مدال جانبازی اش کمرنگ هستند. بابا می گوید عید غدیر را دریاب. این عید، عید برادری است. می گویم چطور؟ می خندد و می گوید: «یک عقد اخوت بستن که کاری ندارد. کافی است برادرت را انتخاب کنی و بعد هم با زبان فصیح عربی صیغه را بخوانی:

وَأَخِيْتُكَ فِي اللَّهِ وَ صَافِيَّتُكَ فِي اللَّهِ وَ صَافِيَّتُكَ فِي اللَّهِ وَ عَاهَدْتُ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ وَ كُتُبَهُ وَ رُسُلَهُ وَ أَنْبِيَائَهُ وَ الْأَئِمَّةَ الْمُعَصَّومِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَلَى أَنِّي إِن كُنْتُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ الشَّفَاعَةِ وَ إِذْنُ لِي بَأَنْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ لَا أَدْخُلُهَا إِلَّا وَ أَنْتَ مَعِي.

ترجمه ی فارسی اش این است: با تو برادر شدم در راه خدا و صاف کردم دلم را با تو در راه خدا و دست دادم با تو در راه خدا و در حضور خدا و ملائکه و کتاب های آسمانی و رسولانش و انبیاء و ائمه ی معصومین علیهم السلام با تو عهد می بندم که اگر از اهل بهشت و شفاعت بودم و به من اذن داده شد که داخل بهشت شوم، داخل آن نمی شوم مگر با تو.

بعد طرف مقابل بگوید: قَبِلْتُ، یعنی قبول کردم (بی زحمت بدون گل چیدن باشد، لطفا) بعد کسی که صیغه را خوانده، بگوید: أَسْقَطْتُ عَنْكَ جَمِيعَ حَقُوقِ الْإِخْوَةِ مَا خَلَا الشَّفَاعَةَ وَ الدُّعَاءَ وَ الزِّيَارَةَ. یعنی همه ی حقوق برادری را از تو ساقط کردم جز شفاعت، دعا و زیارت (همان دید و بازدید).

دوباره یک همایش دیگر

نه، این دواى درد ما نیست

بهانه ی خبری: فارس نوشته که نشست تخصصی «بررسی وضعیت مهاجرت جوانان و چالش‌ها» با حمایت سازمان ملی جوانان برگزار خواهد شد (البته زمان نوشتن این یادداشت، قرار بود که برگزار بشود. احتمالاً الان برگزار شده است). یک بنده‌خدایی هم این وسط گفته که امیدوارند در پایان این نشست، به راهکارهایی برای کاهش این مهاجرت‌ها برسند.

موسی علوی - همایش! همایش! همایش! سمینار! سمینار! سمینار! نشست! نشست! نشست!

این روزها، پر شده است از «این‌ها». همه در حال برگزار کردن یکی از «این‌ها» هستند و چه سنگ تمامی هم می‌گذارند. چرا؟ چون که برد خبری خوبی دارد و خبرگزاری‌ها و مطبوعات و سایت‌ها هم که در به‌در دنبال خبر می‌گردند، آن‌ها را پوشش می‌دهند تا هر دو طرف، راضی شده باشند و راضی به خانه‌هایشان بروند. هم عرضه هست و هم تقاضا. نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز. چون که یک کار ویتروینی و فانتزی جالب است و دهان پرکن است و تازه، کلاس هم دارد. دردسر هم ندارد!

یک دفعه می‌روید فلان مجموعه، می‌بینید که بابت برخی از هزینه‌های ضروری‌شان، چه صرفه‌جویی‌هایی که به خرج نمی‌دهند. آن وقت همان آدم‌های صرفه‌جو، چند برابر این صرفه‌جویی‌ها را، صرف همایش‌ها و نشست‌ها و سمینارها می‌کنند.

کار حتی تا آن‌جا پیش رفته که شغل جدیدی هم باب شده تحت عنوان برگزاری سمینارها و نشست‌ها و همایش‌ها؛ با همه ی مخلفاتش. اتفاقاً خیلی هم کار پر سودی هست و آن‌هایی که مشغولش هستند، از کنار همین کارهای فانتزی و دهان پرکن، به خوب نان و نوایی می‌رسند.

خنده‌دار نیست؟ «این‌ها» برگزار می‌شوند که راهکار از دل‌شان بیاید بیرون؛ آن وقت خودشان می‌شوند نان دانی عده‌ای؛ که معمولاً پارتهای دم کلفتی هم دارند که موفق به گرفتن همچنین مراسم‌هایی می‌شوند.

قدیمی‌ها، حرف‌های خوب، خیلی زیاد زده‌اند. حرف‌هایی که هر کدام‌شان، یک دنیا معنی دارد و برای فهمیدن‌شان، نیازی هم به همایش و سمینار نیست. یکی از آن حرف‌ها هم این است؛ «به عمل کار برآید، به سخندانی نیست» یا «دوصد گفته چون نیم‌کردار نیست». واقعاً که باید سر و روی این قدیمی‌ها را بوسه زد بابت همچنین یادگارهایی که برایمان گذاشته‌اند.

دیگر همه‌مان می‌دانیم که

جوانترها، چرا دارند مهاجرت می‌کنند. این که دیگر نیازی به همایش و نشست ندارد. به قول آقای قرائتی، وقتی که آدم روی میخ نشسته است، باید از روی میخ بلند شود. این که دیگر سمینار و نشست نمی‌خواهد که، می‌خواهد؟ جوانترهایی که شال و کلاه می‌کنند و می‌روند به خارج کشور، دنبال یک



«زیرا»ی راضی‌کننده، برای «چرا»ی ماندن‌شان می‌گردند. و وقتی که این «زیرا» را پیدا نمی‌کنند، شال و کلاه می‌کنند و می‌روند. این نشست و همایش می‌خواهد؟ معلوم است که نمی‌خواهد. ما روی میخ نشسته‌ایم، و تنها راه کارش این است که از روی میخ بلند شویم؛ باور کنید که راه دیگری ندارد. وگرنه، برگزاری نشست و همایش، چه دردی را دوا خواهد کرد؟ جز این که یک همایش‌برگزارکن حرفه‌ای، همایش را برگزار کند و کلی پول بگیرد، صفحه ی خبری سایت‌ها و خبرگزاری‌ها و مطبوعات، سیاه بشود از خبر این همایش‌ها، مهمانانی هم بیایند و حرف بزنند و بروند، مسئولان هم پز بدهند که بله، ما همچنین چیزی برگزار کردیم و ... و بعد، جوانترها، باز هم دل به جاده‌های گاه بی‌برگشت بسپارند و راهی دیار غربت شوند! نه، این دواى درد ما نیست، باور کنید.



دفاع از فیل راحت‌تر از دفاع از انسان است

وکلای مدافع فیل مرده

بهانه ی خبری: فعالان محیط زیست به اعطای مجوز به یک گروه سیرک اعتراض کردند. آنها معتقدند سیرک بر پا شده در پارک پردیسان یک برنامه‌ی کامل حیوان آزاری است.

هر وقت حرف از سیرک می‌شود یاد یک سری فیلم‌ها و کارتون‌ها می‌افتیم که یا در زمان کودکی دیده‌ایم و یا آنها را همین چند سال گذشته، وقتی بزرگ‌تر شده بودیم، تماشا کرده‌ایم. از این میان حتی کارتون پینوکیو و فیلم «جاده» اثر فدریکو فلینی برجسته‌تر هستند؛ پس نکته ی جالب را بشنوید: این دو اثر هر دو ایتالیایی هستند و توسط هنرمندان ایتالیایی تولید شده‌اند؛ پس حالا اگر گروه سیرک مشترک از ایتالیا و ایران در پارک پردیسان مشغول اجرای برنامه است و در مظان اتهام حیوان آزاری قرار گرفته، کم‌وبیش، چند موضوع به خاطر ما می‌آید؛ با این همه این موضوعات اصلاً موضوعات جدیدی نیستند اما، فراموش شده‌اند و قابل یادآوری هستند.

این مقدمه را داشته باشید تا برویم سراغ یک خاطره؛ زمانی وقتی گربه‌های خیابان را می‌دیدیم، هم زمان با چند نفر دیگر فکر کردیم که این گربه‌ها چقدر بدبخت هستند و بعد وقتی خواستیم دلیل آن را بفهمیم گفتیم: خب! مسلم است دیگر؛ در جایی که انسان‌ها از محرومیت رنج می‌برند، وای به حال گربه‌ها!

برگردیم به سیرک؛ گفته می‌شود این سیرک یک برنامه‌ی حیوان آزاری است و با استانداردهای جهانی هماهنگ نشده است؛ چه اینکه فیل سیرک هم مرده و اذهان عمومی را بر علیه سیرک تحریک کرده است. با این همه قضیه همان قضیه ی آدم‌ها و گربه‌هاست. اینکه جامعه به سطحی از آگاهی برسد که از حقوق حیوانات نیز دفاع کند امیدوار کننده و خوب است اما، یک نکته ی نباید فراموش شود: هر اعتراضی که در یک زمینه‌ی اجتماعی و نسبت به یک پدیده اجتماعی صورت می‌گیرد از یک بستر تاریخی - فرهنگی خاص برخاسته است و با اجتماع آن هماهنگ است؛ یا حداقل باید این چنین باشد. دفاع از حقوق حیوانات در جایی صادقانه و درست به نظر می‌رسد که در آن حقوق انسان‌ها رعایت شود؛ نه اینکه این دو مقوله را با هم قاطی کنیم، بلکه می‌خواهیم با یک استدلال ساده بگوییم آن کسی که خود محروم و مظلوم است نمی‌تواند از حقوق مظلومان دفاع کند. این هست و به جز این دو، دفاع از حقوق حیوانات باید این نکته نیز در نظر گرفته شود که مبادا ما به دلیل اینکه نمی‌توانیم از حقوق انسان‌ها دفاع کنیم بی‌خیال این موضوع شده‌ایم و رفته‌ایم سراغ دفاع از حقوق حیوانات که مسلماً بی‌خطرتر و بی‌حاشیه‌تر است. به هر حال نباید فراموش شود که در همین لحظه که به مردن فیل در یک سیرک اعتراض می‌کنیم، روزانه چندین کودک عراقی و افغانی ... از جنگ یا گرسنگی می‌میرند و بسیاری دیگر قربانی فقر و گرسنگی هستند. تازه به جز کودکان، زنان و مردان طبقه‌ی محروم، بدون دریافت حق و حقوق کامل خود، شبانه‌روز کار می‌کنند و زحمت می‌کشند. نباید از این‌ها غافل شد، تا آن زمان برسد که واقعاً صادقانه و درست از حقوق گربه‌ها و فیل‌ها نیز دفاع کنیم.

آقای فرشیدی کاش پارسال استعفای دادید

بهانه ی خبر - گزارش خبرگزاری فارس از آسیب دیدگان حادثه ی آتش سوزی مدرسه ی شهید رحیمی روستای درودزن از توابع مرودشت شیراز.

آمنه آدینه - خبرگزاری فارس نزدیک به یک سال از فاجعه ی آتش سوزی مدرسه ی شهید رحیمی درودزن، گزارشی در قالب تصویر و نوشتار ارائه کرد که خبر از عمق فاجعه داشت. فاجعه ای که هنوز ادامه دارد. تصویرهای دلخراشی از دخترکانی که پشت نقاب، مجبور به گذران عمر بودند. عمری که باید صرف بازی و نشاط باشد، بی هیچ نقابی. بچه هایی که آتش، صورتهای زیبا و معصومان را به تاراج برده است. تصویرها دل هر کسی را به درد می آورد. آنقدر که بسیاری از خوانندگان پیغام گذاشته بودند که حاضرند هر کاری برای این بچه ها انجام دهند. عده ای انتقاد کرده بودند از عدم رسیدگی به وضع مدارس و عده ای حاضر شده بودند که از لحاظ مالی به وضعیت این بچه ها «۶ دختر و ۲ پسر» برسند. در خبرها اما آمده بود که آموزش و پرورش و وزارت بهداشت هزینه ی جراحی پلاستیک این بچه ها را به عهده می گیرد، ولی چون بچه ها در سن رشد هستند، فعلاً این کار شدنی نیست. و این موضوع سبب نگرانی یکی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی شده بود که اگر در سال های آینده این مصوبه فراموش شود، چه باید کرد؟ و...

اما ماجرا، درست زمانی رخ داد که به خاطر سردی هوای ۷ دی ۱۳۸۵، هشت محصل از بچه های کلاس دوم برای فرار از سرما دور چراغ علاءالدین کلاس جمع شده بودند که با شیطنت یکی از بچه ها، چراغ واژگون شد و شعله های آتش به طرز عجیبی بچه ها را در چنگال خود اسیر کرد. آتش به سرعت پیش می رفت تا از مرودشت کمک برسد. همه چیز سوخته بود. کلاس، بچه ها و دل...

خبر بعد از پانزده روز به مراجع ذیصلاح و رسانه های گروهی در مرکز - تهران - رسید. مسئولان استان هم حاضر به پاسخگویی نبودند و آن را خبری سوخته تلقی می کردند که از وقوع آن زمان زیادی گذشته است. آنچه که تا کنون برای بسیاری از مردم ما جای سؤال است ذکر این نکته ی مهم است که چرا مسئولان آموزش و پرورش استان در آن زمان اینقدر بی تفاوت عمل کرده اند. اگر بچه های خودشان نیز در مدارس این چنینی تحصیل می کردند و دچار حادثه می شدند، باز این گونه عمل می شد؟ یا علاوه بر رسانه های داخلی، رسانه های خارجی را هم در جریان قرار می دادند؟ اما به نظر من - نظر شخصی شخص من - دلیل سکوت مسئولان در این قضیه نگرانی از پست و جایگاه مدیریتی خود بوده است. اگر نه به راحتی می توانستند با خبر کردن رسانه ها و نشان دادن عمق حادثه به دولتمردان، مظلومیت و محرومیت بسیاری از مناطق کشور را به تصویر بکشند و ملت را از وجود مدرسی آگاه کنند که در عصر ارتباطات و پیشرفت و تکنولوژی و... هنوز از وسایل گرمایشی استاندارد محروم هستند.

۲۴ دی ماه ۸۳ هم حادثه ای در روستای لردگان چهارمحال و بختیاری رخ داد که علاوه بر جراحت شدید محصلان، معلم مدرسه، یزدان خسروی نیز که با فداکاری درصدد نجات جان محصلان بود، جان خود را از دست داد.

این حادثه و حادثه هایی از این قبیل می تواند برای ما درس عبرت باشد و نگذاریم بار دیگر چنین اتفاقاتی رخ دهد اما، ما هم بی تقصیر نیستیم. وقتی در همین تهران خودمان مدارس غیرانتفاعی را می بینیم، با همه امکانات، ترجیح می دهیم چیزی حدود یک میلیون و نیم - شرایط معمولی - خرج مدرسه ی فرزندان بکنیم اما، بخشی از این پول را هزینه ی مدرسه سازی در مناطق محروم نکنیم. فرهنگیان ما که وظیفه ی آموزش را بر عهده دارند، بارها برای احقاق حقوق خود تجمع کرده اند، اعتراض کرده اند و... شده یک بار از وضعیت نامطلوب محیط های آموزشی و محرومیت مدارس روستایی و مناطق محروم بگویند؟ در این مورد هیچ عذر و بهانه ای حداقل از فرهنگیان مناطق محروم پذیرفته نیست؛ چرا که در ردیف حقوقی آنها حق بدی آب و هوا، حق مناطق محروم و... لحاظ شده است. خدا را شکر از لحاظ حقوقی نسبت به سایر فرهنگیان کشور وضعیت رفاهی مطلوب تری دارند. البته بر کسی پوشیده نیست که آنها زحمت خود را برای آموزش می کشند و حتی در موقع خطر از جان مایه می گذارند اما، علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد.

از همه چیز و همه کس گفتیم و هر کس به سهم خود مشمول سرزنش شد. اما نکته ای که باعث شد این یادداشت را بنویسم همزمانی سالگرد آتش سوزی مدارس ابتدایی و استعفای وزیر آموزش و پرورش، آقای فرشیدی است. آقای فرشیدی! در بسیاری از کشورها وقتی در حوزه ی کاری وزیری، حادثه ای رخ دهد حتی اختلاس یکی از معاونانش، استعفا می دهند و از مردم عذرخواهی می کنند. اما در این زمینه



نه تنها مسئول آموزش و پرورش استان فارس از کار بر کنار نشد، بلکه از کسی هم عذرخواهی نکرد. کاش شما پارسال استعفا می دادید.

حداقل دلیل محکمی برای استعفا داشتید و می گفتید بودجه ی وزارتخانه کم است و من با این بودجه نمی توانم کار کنم. آقای فرشیدی! تقصیر از شما نیست. تقصیر از کسانی است که به خاطر خودشیرینی، اجازه نمی دهند بسیاری از حقایق به مسئولان رده بالا برسد.

یادم می آید دوران تحصیل در مقطع دبیرستان در شهری مرزی و با گرمای بالای ۵۰ درجه زندگی می کردم. گرمای هوا و آفتاب آنقدر سوزان بود که چادرهایمان بوی سوختگی، چیزی شبیه بوی سوختن لباس از اتو می داد. گرمای هوا و سراب با چشم غیر مسلح قابل دیدن بود.

اگر ممکن ها از اردیبهشت تا آبان ماه خاموش بود. همان موقع از سوی آموزش و پرورش اعلام شد که مدارس از شهریور ماه شروع شوند و تا نیمه ی اول خرداد برای مناطق گرمسیر، پایان یابد. ما در آن وضعیت سخت، به مدرسه رفتیم چون بخشنامه شده بود. همان موقع بچه های دبستانی را می دیدیم که با خستگی و ناتوانی سرکلاس حاضر می شدند. دوستی که روحیه ای حساس داشت گفت: وزیر



آموزش و پرورش (وقت) حتماً در اتاقی در بسته زیر کولر گازی این تصمیم را گرفته است، چون بچه اش کلافه اش کرده و گفته یک تغییری در سیستم بدهم زودتر سر کلاس و درس برود. از شرش راحت شوم. همان دوست فخیم می گفت اگر یک بازرس نزدیک و امین وزیر می آمد و وضعیت ما را می دید، هیچ وقت برای ما این تصمیم را نمی گرفت. یا حداقل خودش یک روز می آمد که ما در چه کلاس هایی درس می خوانیم که کولر آبی اش آب ندارد و مجبوریم با پنکه سر کنیم و حتماً هم باید فردا با این شرایط نفر اول کنکور شویم و فرد مهمی برای جامعه. حداقل امکانات بدهند. کولر گازی، فن کوئل...

هنوز که هنوز است از آن امکانات خبری نیست. بچه ها در بدترین شرایط تحصیل می کنند. فقط وقتی اتفاقی می افتد همه یادشان می آید که آموزش و پرورش ما مشکل دارد و کار هم با یک گروه ویژه ی پیگیری ردیف می شود. این بود نامه ی من تا حادثه ی بعدی.



راستی، از عروسی‌های پرزرق و برق چه خبر؟

یک شب که هزار شب نمی‌شه!!!

○ عیسی محمدی

و عروس و داماد را با گل و شمع تزئین می‌کنند. جایگاه مخصوص عروس و داماد هم دارند. تازه، طاق گل و طاق بادکنک و ریسه‌کشی و نورپردازی و آتش‌بازی هم دارند. شما را هم، با تازه‌ترین تکنولوژی‌های روز عکاسی و فیلمبرداری می‌کنند. این‌جای قضیه هم است: پخش زنده و کلیپ‌های پشت صحنه و طنز و از این حرف‌ها. انواع ماشین‌های عروس تزئین شده مدل بالا و درشکه هم دارد. درشکه‌اش که ۳۰۰ هزار تومان آب می‌خورد. بقیه‌اش را هم با همین قیمت بالا و پایین کنید.

هواشناسی، هوای ما را دارد

این یکی، دوزاری‌اش می‌افتد که ما از مناطق نه چندان متمول نشین شهریم. حسابی آقایی می‌کند و راهنمایی‌مان می‌کند. ما می‌گوییم که آسیب‌پذیریم و برای چشم و هم‌چشمی هم که شده، می‌خواهیم همچین خرجی کنیم. طرف قیمت شش‌میلیونی می‌دهد برای یک عروسی‌ای که توی این عمر شریفی که از خدا گرفته‌ایم، ندیده باشیم. ما هم حسابی ذوق زده می‌شویم؛ اما حیف که وسع‌مان چهار میلیون بیشتر نیست، واقعا! که حیف! طرف حسابی هم از کارش مطمئن است و هیچ رقمه حاضر نیست که از استاندارد خودش پایین‌تر بیاید، ولو به قیمت ناراضی مشتری. ای داد بیداد! خب، حالا اگر ما باغ بگیریم و به حرف این آقا گوش کنیم، با این آب و هوا چه کنیم؟ غمی نیست! طرف‌مان توی هواشناسی آشنا دارد و خیال‌مان را می‌تواند راحت کند. چون ما آسیب‌پذیریم، کالسکه را به‌مان پیشنهاد نمی‌کند. چون خیلی با هم رفیق شده‌ایم، یک کادیلاک قدیمی شیک تزئین شده را پیشنهاد می‌دهد که حسابی ذوق‌مرگ بشویم از خوشی!

قهوه‌خانه‌های سنتی موقت؛ به افتخار شما!

ارزان‌ترین قیمت‌شان، نقری ۱۲ هزار و پانصد تومان است. هفت نوع غذا دارند، سه نوع سالاد، پنج دسر. تازه، قهوه‌خانه سنتی هم دارند. حتی اگر نداشته باشند هم، می‌توانند توی باغی که کرایه می‌کنید، یک قهوه‌خانه

یا درباره‌شان اس‌ام‌اس می‌سازند و جوک و لطیفه یا بخش بزرگی از نیازمندی‌های مطبوعات را اشغال می‌کنند و یا اینکه شنیدن خبرهایی با موضوع آن‌ها، همیشه برای آدم جالب است و مو را به تن سیخ می‌کند!

خدای من! ما درباره چی داریم حرف می‌زنیم؟ ما، داریم درباره ی اتفاق‌ها و چیزهایی حرف می‌زنیم که می‌خواهیم ببینیم چقدر روی بورس هستند و بازارشان گرم است و این‌ها هم، راه‌هایی هستند که می‌شود به کارشان بست و فهمید که آیا بازار اتفاق و چیزی، گرم هست یا نه! به همین سادگی.

اگر با این فرمول‌ها بخواهیم کار کنیم، باید اعتراف کنیم که تشریفات پرزرق و برق که نیاز مبرمی به مقدار زیاد و معتنا بهی مایه و تیله دارند، گرم است. کافی است سری به نیازمندی‌ها بزنید، یا در جمعی چند تا خبر از این اتفاق‌ها رو کنید، تا ببینید که چطور گوش‌ها تیز می‌شود و چطور صفحات نیازمندی‌ها، صفحه‌های زیادی را با این چیزها سیاه کرده.

باغ‌هایی چه فراخ

صفحات نیازمندی‌ها را باز می‌کنیم. می‌خواهیم در عالم خیال، برای خودمان عروسی مجللی بگیریم. چه کسی خواهد فهمید که همچین پول و پله‌ای داریم یا نه؟

اتفاقی، یکی از شماره‌هایی که خدمات زیادی را توی آگهی‌اش ردیف کرده، می‌گیریم. همه باغ‌های‌شان شمال تهران است. چهل‌تایی می‌شود. قیمت‌هایش هم فرق دارد. برای ضعیف‌ترها، از صد هزار تومان شروع می‌شود. برای آن‌هایی هم که غم پول ندارند، تا ده میلیون تومان هم می‌رسد. اما اگر بخواهید متوسط حساب کنید و یک باغ مناسب اجاره کنید، دو میلیونی برایتان آب می‌خورد. خدمات دیگرشان هم عبارت باشد از، گل‌آرایی و شمع‌آرایی با فرورژه. یعنی مسیر ورود مهمانان ارجمند



هیچ کس حق ندارد این فضای
سالم عمومی را بگیرد، حتی اگر
دارندگی و برازندگی را زینده
خود بدانند. دارندگان، می توانند به
اندرونی خودشان بروند و هر کاری
که خواستند، بکنند؛ اما حق نمایش
عمومی دارندگی خودشان را به
قیمت سرخوردگی و حسرت عموم
جامعه ندارند

موقت برایتان دست و پا کنند که مهمانان ارجمند، بروند و صفایی بکنند. گفتیم که ارزان ترین قیمت شان این است. گران ترین هایش، تا ۱۳۰ هزار تومان هم می رسد! یعنی نفری ۱۳۰ هزار تومان. مثلاً اگر شما، صد تا مهمان داشته باشید، می شود ۱۳ میلیون تومان ناقابل. یا برای ما آسیب پذیرها، می شود پول رهن کامل یک واحد آپارتمان نقلی و جمع و جور.

این ها، ویلا و مکان رایگان هم دارند. البته به روی خودشان نمی آورند، اما قیمت اش را روی همان نرخ هر مهمان حساب می کنند. بابا ما تیزتر از این حرف هاییم ها! باغ ها و ویلاهای شان هم شمال و شمال غرب تهران است؛ نیواران و پونک و سعادت آباد و ... ماشین و فیلم بردار ندارند، اما مرام به خرج می دهند و برایمان می گیرند. ما دویست هزار تومان برای ماشین کنار گذاشته ایم، که می گویند تقریباً قیمت خوبی است. بین سیصد تا پانصد هزار تومان هم بابت عکاسی دیجیتالی اخذ می کنند! فیلم برداری هم، از صد هزار تومان شروع می شود و می رسد به هفتصد هزار تومان. این ها، گروه موسیقی هم می توانند برایتان هماهنگ کنند؛ که کم خرج ترین شان چهارصد هزار تومان باشد. اما اگر ولخرجی تان گل کرده و می خواهید گروه معروفی را بیاورید، دو میلیونی کنار بگذارید تا کور شود هر آن که نتواند دید!

کالسکه، دربست!

چشمان تان را ببندید، بعد سوار لیموزین شش در و بنزهای آخرین سیستم و ماشین های کلاسیک قدیمی شیک و تمیز بشوید و توی خیابان ها راه بیفتید و دست تان را هم از روی بوق برندارید، چطور است؟ آرزو که نیست، اما برای عملی شدنش، باید سرکیسه را کمی شل کنید. مثلاً از صد هزار تومان به بالا. این بنده خدایی که زنگ زده ایم، طرف های صادقیه مستقر است. کالسکه هایش را هم ۱۵۰ هزار تومان کرایه می دهد. ماشین های قدیمی خوشگل اش را هم تا ساعتی ۱۵ هزار تومان. آلبوم ماشین هم دارند؛ تا به شما مشتری عزیز، قدرت انتخاب بدهند.

دارندگان؛ و حسرتی عمومی که همه گیر می شود

زندگی، ممکن است که بر مراد دارندگان بچرخد، اما بر مدارشان هرگز نمی چرخد و نخواهد چرخید. آن ها، شاید با پول شان، بتوانند چشم های ساده آدم های ساده را تسخیر کنند، اما همه چیزهای زمان دار، محکوم به فنا هستند؛ و ایضا چنین تسخیر شوندگان و تسخیر کنندگانی نیز هم.

اتفاقی هایی که در جامعه می افتد، بر مدار اکثریت جامعه می چرخد؛ چه این اصل را قبول داشته باشیم و چه قبول نداشته باشیم. این، اکثریت جامعه هستند که سبک زندگی معمول هر جامعه ای را شکل می دهند. سبک زندگی ای که یک عرف می شود؛ حتی فراتر از قانون و شرع نیز هم، در بعضی موارد.

اتفاقاً این جنبه ی قضیه، خوبی هایی هم برای خودش دارد. عرف های معمول این چنینی جامعه،

معمولاً عرف هایی کم خرج و با هزینه هایی متوسط هستند. عرف هایی که هر کسی، می تواند از عهده اش بر بیاید. و چه چیزی از این بهتر و به صرفه تر؟

و اما دارندگان، با این عرف ها چه می کنند؟ چون خود را محکوم به داشتن و دارندگی می دانند، کیفیت و کمیت برگزاری این عرف ها را به شدت بالا می برند تا دارندگی و برازندگی خودشان را، این چنین به رخ همگان بکشند. آن ها، اشاعه کنندگان حسرتی اجتماعی و همه گیر هستند که قدرت اپیدمی اش هم بالاست. آن ها، البته در حوزه ی خصوصی خودشان، می توانند هر کاری که دلشان خواست، بکنند. اصلاً می توانند روی اسکناس هایشان بخوابند و داخل شومینه هایشان، بسته های اسکناس پنج هزار تومانی بیندازند تا گرم شوند. این جایش را، دیگر خودشان صاحب اختیارند و کسی هم، نمی تواند ایرادی بگیرد. می توان به آن ها تذکر داد، اما نمی توان مجبورشان کرد. اما دارندگان، حق ندارند سلامت روانی و

فرهنگی جامعه را، این چنین به خطر بیندازند.

آن ها، چنین حقی ندارند و کسی هم، به آن ها چنین حقی نداده است. جامعه، برای ادامه ی حیات سالم اجتماعی اش، نیاز به عدالت و شایسته سالاری دارد؛ تا در سایه ی عدالت، همگان امکان رسیدن به شایستگی های واقعی خودشان را داشته باشند. و دارندگان با این جور کارهایشان چه می کنند؟ به آن ها می قبولانند که می شود عدالت و شایستگی نداشت، اما به چنین جایگاهی رسید و حتی سریع تر هم رسید.

دارندگان، اگر نشان دادن عمومی دارندگی و برازندگی خودشان را به حوزه ی خصوصی خودشان می برند و بس می کردند، دیگر مشکلی نبود؛ اما همه ی ماجرا از جایی شروع می شود که این نمایش عمومی گروهی اندک از جامعه، جامعه ای عمومی به تن می کند. و این چنین می شود جوانی که تا دیروز، قانع بود و کار خودش را می کرد و پیشرفت اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی اش، سیری کاملاً طبیعی داشت، حالا دیگر قانع نیست و می خواهد با سیری غیرطبیعی به تشبه برسد؛ می خواهد خودش را شبیه کند تا کمی این حسرت عمومی را، تسکین بدهد.

... و البته در این امر، رسانه ها و مسئولان ما هم می توانند اثرگذار باشند. جامعه، نیاز به فضایی سالم و قانع دارد تا در جغرافیای این فضا، جوانانش کار کنند و شایستگی های خودشان را با صبر و حوصله به دست بیاورند؛ نه اینکه در آب و هوای حسرتی عمومی که «چرا من ندارم» و «چرا من چنین مجلس عروسی ای نگیرم» و ... بسوزند و از توانایی های معمول و طبیعی شان نیز هم دور و دورتر شوند.

آری، هیچ کس حق ندارد این فضای سالم عمومی را بگیرد، حتی اگر دارندگی و برازندگی را زینده ی خود بدانند. دارندگان، می توانند به اندرونی خودشان بروند و هر کاری که خواستند، بکنند؛ اما حق نمایش عمومی دارندگی خودشان را به قیمت سرخوردگی و حسرت عموم جامعه ندارند.





گفتگو با یک بابانوئل

آقای ریش سفید مهربان



● جواد حسینی نصر

در آستانه‌ی سال نو مسیحی به سراغ ناربه رفتیم تا از تجربه بابانوئل شدنش و خاطراتش از این لباس و نقش بپرسیم.

● اولین بار کی لباس بابانوئل را به تن کردی؟

کلاس دوم راهنمایی بودم.

● سن پایینی برای بابانوئل شدن نبود؟

چرا. ولی من در مدرسه‌ی راهنمایی نبوت درس می‌خواندم که یک مدرسه عمومی و غیر اقلیت بود. بچه‌ها همیشه در خصوص بابانوئل سؤال می‌پرسیدند و برایشان جالب بود. من هم یک‌سری لباس ردیف کردم و پوشیدم، وقتی وارد حیاط مدرسه شدم داستانی شد و همه دور من جمع شدند. بابانوئل هم که بدون کادو نمی‌شود و به همین دلیل چند بسته شکلات جور کردیم و به بچه‌ها هدیه دادیم. به کاسب‌های خیابان جمهوری هم شکلات دادم و یکسر هم به یکی از بانک‌ها زدم.

● واکنش مردم چطور بود؟

خیلی جالب بود، چون تا به حال از نزدیک با بابانوئل برخورد نداشته‌اند.

● به شکل جدی‌تر کی وظیفه بابانوئل را به عهده گرفتی؟

من چون کار تئاتر می‌کردم و از طرفی پدرم یکی از مناسب‌ترین بابانوئل‌ها در سال گذشته بود، از ۱۷-۱۸ سالگی در محافل خودمان می‌رفتم؛ از طرف خلیفه‌گری ارامنه هم لیستی در اختیار ما قرار می‌گرفت و به ما کادوهایی می‌دادند که به در خانه‌ی کسانی که وضعیت مالی مناسبی نداشتند برویم و فکر می‌کنم این خیرترین

تصویر بابانوئل برای ما که مسیحی نیستیم، گره خورده است با کارتون اسکروچ خسیس و انبوه بابانوئل‌های انیمیشینی و سینمایی اما، برای بچه‌های مسیحی تصویر بابانوئل گره خورده با کادوهایی که به آرامی برایشان زیر درخت کاج می‌گذارد و می‌رود.

آنها ژانویه را فقط و فقط با بابانوئل می‌شناسند و کاج. در ایران هم مذاهب مختلف مسیحی در آستانه‌ی ژانویه و کریسمس بابانوئل‌های خودشان را آماده می‌کنند تا برای یک شب هم که شده بچه‌ها خوشحال شوند و باز روزهایشان را سپری کنند تا سال دیگر و بابانوئل دیگر و کادویی دیگر.

ناربه باغداساریان، جوان ۲۴ ساله‌ای است که ۶ سال اخیر را در لباس بابانوئل به بچه‌های ارامنه کشورمان هدیه داده است و شاید وجه تمایز و بارز او این باشد که به همراه چند بابانوئل دیگر لیستی از خانواده‌های بی‌بضاعت از سوی خلیفه‌گری ارامنه در اختیار آنها قرار می‌گرفته تا زیباترین لبخندهای زندگی‌شان را تحویل بگیرند و شب سال نو را با خیالی آسوده و خاطری شاد سر بر بالش بگذارند؛ چرا که دلی را شاد کرده‌اند و خاطری را به دست آورده‌اند.





عذرخواهی می کنند و بدون این که بچه ها یا مهمان ها متوجه شوند، ما را راه ندهند.

*** بر خورد غیر مسیحی ها با شما چطور بوده؟**

خیلی عالی و خیلی تحویل می گیرند، در واقع برایشان جالب است و تا حدودی ذوق زده می شوند و یادشان می افتد که ژانویه است.

*** بر خورد نامناسب هم بوده؟**

نه، خوشبختانه هر کاری که ما بیرون از مجموعه می خواهیم انجام بدهیم از قبل هماهنگ است.

*** امکان استفاده از کالسکه و گوزن را ندارید؟**

توی تهران؟! نه بابا نمی شود، با تاکسی هم به زور تردد می کنیم.

*** کریسمس بدون بابانوئل؟**

امکان ندارد، نماد اول ژانویه بابانوئل است و بعد از آن درخت کاج.

*** خاطره ی خودت از بابانوئل هایی که آمده اند؟**

یکسال در خانه جمع شده بودیم و منتظر کادوهای بابانوئل، پدر و مادرمان هر کاری کردند که ما را به اتاقی دیگر ببرند نشد، ما را بردند لب پنجره و گفتند الان بابانوئل با کالسکه و از آسمان می آید، ما محو آسمان بودیم که پدر یواشکی کادوها را زیر درخت گذاشت، پدر آمد و گفت بچه ها بیایید ببینید بابانوئل کادوهایتان را زیر درخت گذاشته و رفته، من کادویم را برداشتم و دیدم که اسمم با خط مادرم

نوشته شده، حسابی توی ذوقم خورد و این مسئله را به زبان آوردم، پدر و مادر دعوایم کردند و گفتند اگر با دیگر این حرف را بزنی بابانوئل دیگر هیچ کادویی نمی آورد، بعد وقتی کسی نبود برایم توضیح دادند و گفتند حالا که فهمیده ای که بابانوئل یک افسانه است، بهتر است سعی کنی برادر کوچکترت این مسئله را نفهمد تا همچنان برایش سورپرایز باشد.

*** پس بابانوئل خیالات پرید؟**

بله، خب همه بچه ها به یک شکلی و در یک سنی با این واقعیت مواجه می شوند. از آن سال به بعد من همچنان باید به خاطر برادرم نامه می نوشتم و بعد نامه های خودم و او را گم و گور می کردم.

*** وسوسه نمی شوی که دوباره برگردی و بابانوئل شوی؟**

نه. مشغله کاری زیاد است. هر چند دوستان اصرار دارند ولی، خب این دوره ی شش ساله پر از خاطراتی است که هیچ وقت فراموش نمی شود و لبخند بچه ها برای همیشه در ذهنم نقش بسته است.



کار زندگی ام تا الان بوده.

*** قبل از مصاحبه اشاره کردی که امسال دیگر بابانوئل نمی شوی، چرا؟**

در چند سال اخیر بابانوئل شدن تبدیل به یک تجارت شده، یعنی یک عده آگهی می دهند که به ازای آمدن بابانوئل به خانه ی شما پول بگیریم، پول کادو را هم خانواده میزبان می پردازند، این باعث شد که عملاً از این مسئله دلخور شوم، چرا که بابانوئل بخشنده است.

*** یعنی همان بلایی که سر حاجی فیروز ما آمد؟**

بله، حاجی فیروز و بابانوئل یک ذات مشترک دارند ولی، حاجی فیروز در چند سال اخیر فقط سرچهارراه ها گدایی می کند و حالا هم می بینیم که بابانوئل دارد به همین راه می رود.

*** این بابانوئل ها برای هر ساعت چقدر می گیرند؟**

نمی دانم، رنگ نرودام. ولی فکر می کنم بستگی به محل سکونت شما دارد، هر چه بالاشهری تر بیشتر.

*** توی این سن هنوز منتظر ژانویه هستی؟**

بله، بچه که بودیم ژانویه را فقط برای کادوهای زیر درخت کاج دوست داشتیم، ما یک عادت داریم و آن این است که یک ماه قبل از ژانویه، بچه ها در نامه ای به بابانوئل، کادوهایشان را درخواست می کنند. نامه را به پدر و مادرشان می دهند و آنها هم در ظاهر این نامه بدون آدرس و تمبر را برای بابانوئل می فرستند.

*** و این در خواست ها محقق می شود؟**

معمولاً، چون پدر و مادرها نامه را می خوانند سعی می کنند خواسته ی فرزندانشان را محقق کنند.

*** خودت فکر می کنی ایده ی اولیه ی بابانوئل چه بوده؟**

طبق آن چیزی که یاد گرفتم، بابانوئل برای خوشحال کردن بچه ها همیشه با دست پر می آید، و دیگر اینکه بابانوئل هیچ وقت شکست ندارد.

*** آن افراد نیازمند که اشاره کردی، نمی تواند ایده ی شکل گرفتن بابانوئل باشد؟**

چرا و شاید اصلی ترین ایده هم همین باشد.

*** ایثار و فداکاری چقدر در ذات بابانوئل هست؟**

بودنش به همین چیزها است، والا باید خیلی پیشترها فراموش می شد.

*** واکنش بچه ها به محض دیدن بابانوئل؟**

فقط کافی است تو را با آن کیسه ی قرمز ببینند، جیغ و داد و دعوا برای رسیدن به بابانوئل شروع می شود و اینجا است که بابانوئل باید بخندد و مهربان باشد، در این صورت حتی بچه ی دو ساله هم می آید و در بغل عکس می گیرد.

*** مگر بابانوئل بداخلاق هم داریم؟**

گاهی، یعنی ممکن است کسی از لحاظ فیزیکی یا طرز برخورد مناسب نباشد و از روی ناچاری این لباس را بپوشد ولی، چون نمی تواند خوب ارتباط بگیرد، بچه ها از او گریزان شوند، یک خورده اخم استیل بابانوئل را به هم می ریزد. در حالی که در تمام عکس ها و فیلم هایی که از بابانوئل شاهدیم، بابانوئل را با یک خنده به پهنای صورتش می بینیم.

*** شبی به طور متوسط چند کادو می دهی؟**

بستگی دارد به این که کجا هستی. گاهی در یک سالن و مراسم عمومی باید به صد بچه کادو بدهی و به همین دلیل یا باید کیسه های بزرگ باشد یا چند کیسه تهیه کرده باشی. اگر از این صد بچه تنها یک بچه بی کادو بماند، مثل این است که آن ۹۹ کادو را هم نداده ای.

*** جالب ترین درخواستی که از تو به عنوان بابانوئل شده؟**

یک درخواستی بود که هیچ وقت یادم نمی رود. در یک سالن نشسته بودیم و یکی از بچه های آشنا بدون این که من را بشناسد آمد بغلم، گفتم چه آرزویی داری، گفت من یک بسته کلوچه می خواهم که این ارزان ترین و بی دردسرت ترین درخواست بود.

*** آرزویی بوده که غیر قابل برآورده شدن باشد؟**

به خاطر آن نامه ی کذایی همه چیز برنامه ریزی شده است.

*** شده جایی راحت نداده باشند؟**

بله.

*** چرا؟**

خب بعضی ها ممکن است مهمان داشته باشند و خجالت بکشند. هر چند لیست را تنها خلیفه گیری دارد ولی، خیلی کم اتفاق می افتد که پدر و مادری دم در





گفت‌وگو با مخترع و مبتکر شهر کردی

موفقیت یعنی خدمت به بشریت

مریم ناگهی



جوان موفق است. حتی اگر خودش اعتقاد داشته باشد که نسبت به مخترعان کشورهای پیشرفته که هم سن و سال خودش هستند، آنقدرها موفق نیست. اما در همین ایران خودمان و در همین آب و خاک گرم و دوست‌داشتنی، او پله‌های موفقیت را خیلی خوب طی کرده است.

«مصطفی کاوه» جوان شهرکردی است که شاید نام و تصویرش برایمان آشنا نباشد اما، به یقین خبر اختراعات و ابتکاراتش را در رادیو و تلویزیون بارها شنیده‌ایم. به خصوص خبر اختراع گهواره‌ی هوشمند که به شکل هوشمند کودک را تکان می‌دهد و برایش موسیقی، لالایی و حتی قرآن پخش می‌کند.

کاوه در حال حاضر دانشجوی ترم آخر رشته‌ی برق در شهرستان محل سکونتش شهرکرد است. این گفت‌وگو ماحصل یک ارتباط تلفنی راه دور است که در اوج ترافیک کاری این مخترع پر کار شکل گرفت.

* چطور شد که اصلاً مخترع شدی و سر از این وادی در آوردی؟

من از کودکی نسبت به ساخت وسایل علاقه‌ی عجیبی داشتم. کلاس سوم، چهارم بودم که برای مسابقه‌ی کاردستی مدرسه‌مان یک جرقیل ساختم و با تشویق خوب معلمان مدرسه‌مان مواجه شدم که این علاقه‌ام را چند برابر کرد و همانطور در کنار تحصیل به ساخت وسایل مختلف نیز مشغول بودم. در این رابطه تجهیزات و امکانات خوب آزمایشگاه‌های مدرسه‌مان بسیار تأثیرگذار بود.

* بیشتر اختراعات حول محور سیلو و پرورش ماهی می‌گردد. به این حیطه علاقه‌ی خاصی داری یا مسئله‌ی دیگری باعث این گرایش شده است؟

بعد از ساخت گهواره‌ی هوشمند و بخاری کم مصرف، اداره‌ی شیلات شهرکرد با من تماس گرفت و طی صحبت‌هایی از من خواستند تا با اختراع و ابتکار ابزار جدید، این مشکلات به نحوی از سر راه برداشته شود. من هم پذیرفتم. حتی چندین بار هم آنجا رفتم تا از نزدیک با نحوه‌ی کار و همچنین نوع مشکلاتشان بیشتر آشنا شوم. اتفاقاً این پژوهش و مطالعه باعث شد که بزرگ‌ترین و به قول معروف پر سر و صداترین اختراعم در این رابطه باشد.

* کدام؟

سیستم سم‌یاب پرورش ماهی.

* دوباره کمی به گذشته‌ها برگردیم. به دوران مدرسه. وقتی در دوره‌ی ابتدایی علاقه‌ات در رابطه با اختراع و ابتکار چندین برابر شد، سال‌های بعد برای پیشرفت بیشتر، برنامه‌ریزی خاصی در این باره کردی؟
خوشبختانه در مدارسی درس می‌خواندم که از نظر تجهیزات آزمایشگاهی امکانات خوبی داشتند. به خصوص دوره‌ی دبیرستان. طوری که می‌توانستم گهواره‌ی هوشمند، برگزیده‌ی چهارمین دوره‌ی جشنواره‌ی خوارزمی را در سال آخر دبیرستان بسازم و مسئولان دبیرستان‌مان هم خیلی خوب از چنین کارهایی حمایت می‌کردند. خب بعد هم که وارد دانشگاه شدم.

* این سیر در دانشگاه چطور ادامه پیدا کرد؟

متأسفانه آن چیزی که همیشه تصورم را می‌کردم نبود. تا قبل از رفتن به دانشگاه آرزویم فقط این بود که هر طور شده وارد این فضا بشوم، ولی به محض ورود تمام آن آرزوها و برنامه‌هایی که برای پژوهش و اختراع داشتم نقش بر آب شد. پژوهش در دانشگاه‌های ما جایگاهی ندارد و از دانشجوی پژوهشگر نیز حمایت درستی نمی‌شود. ماکزیمم وامی که به یک دانشجو برای ساخت و اختراعاتش داده می‌شود، ۱۵۰ هزار تومان است. آن هم با کلی دوندگی و نامه‌نگاری که اصلاً جوابگوی درصد کمی از هزینه‌ها هم نیست، چه برسد به ساخت کامل وسیله. در صورتی که در این بازار، رقابت علم و تکنولوژی دولت و دانشگاه‌ها باید از کارهای پژوهشی و اختراع ابزار جدید بیشتر حمایت کنند تا کسی برای پیشرفت و حمایت بیشتر مجبور نباشد برای ادامه‌ی تحصیل به کشورهای دیگر برود. مثل برخی از دوستانم که به دلیل نداشتن امکانات مجبور شدند به دعوت‌نامه‌های دانشگاه‌های پیشرفته جواب مثبت بدهند و از ایران بروند. این یک واقعیت است و باید این مسئله را بپذیریم.

* برای تو هم دعوت‌نامه ارسال شده؟

بسیار زیاد. از همان دوره‌ی دبیرستان.

* چرا نرفتی؟

در یک نگاه

نام: مصطفی کاوه

تاریخ تولد: ۱۳۶۲

محل تولد: شهرکرد

تحصیلات: دانشجوی سال آخر مهندسی برق و الکترونیک دانشگاه شهرکرد

اختراعات:

- ساخت گهواره‌ی هوشمند (برگزیده‌ی چهارمین دوره‌ی جشنواره‌ی خوارزمی)
- ساخت سیستم سم‌یاب کارگاه پرورش ماهی
- گرم‌کن آب سالن‌های تکثیر بچه ماهی
- بخاری کم مصرف (برگزیده‌ی جشنواره‌ی ششم خوارزمی)

ابتکارات:

- ساخت جرقیل هوشمند
- موش هوشمند
- کمباین چغندر قند
- زباله‌گیری کارگاه پرورش ماهی
- سیستم رباط جنگنده
- دستگاه جوجه‌کشی با راندمان بیش از ۸۵ درصد
- ساخت نرم‌افزار آموزشی مدارآسان و مدارهای منطقی
- طراحی نرم‌افزار سیستم مکانیزاسیون آموزشی

دیگر موفقیت‌ها:

- برترین جوان نخبه‌ی کشوری در سال ۱۳۸۵

جوان‌های ما باید نسبت به آینده‌شان حساس‌تر باشند و با برنامه‌ریزی و تفکر جلو بروند. مشورت را هم در این باره نباید فراموش کنند. نتیجه‌ای که از مشورت با اهل فن حاصل می‌شود، قابل مقایسه با فکر و تصمیم یک نفر نیست

نگاه من خدمت به جامعه و بشریت است که من تمام تلاشم این است که در این راه تلاش کنم تا با اختراعات و ابتکارات بیشتر مشکلات راه مردم کشور و حتی جهان را از پیش پایشان بردارم.

*** فکر می‌کنی گمشده‌ی جوان امروز چیست که کمی سردرگم به نظر می‌رسد؟**

فکر و برنامه. جوان‌های ما باید نسبت به آینده‌شان حساس‌تر باشند و با برنامه‌ریزی و تفکر جلو بروند. مشورت را هم در این باره نباید فراموش کنند. نتیجه‌ای که از مشورت با اهل فن حاصل می‌شود، قابل مقایسه با فکر و تصمیم یک نفر نیست.

*** به عنوان یک جوان موفق توصیه‌ای به آنها داری؟**

در کنار برنامه و فکر حتماً اراده و تلاش داشته باشند و برای موفقیت، کار کردن را عار ندانند. خیلی از دوستانم که در کشورهای دیگر زندگی می‌کنند، می‌گویند که جوان‌های کشورهای پیشرفته‌ای مثل چین از کودکی در کنار درس، کار هم

شرایط من بهتر از دوستانم نبود. اما خب من یک امانتی‌ای در ایران دارم که به دلیل وجود این امانت گران‌بها و آرمان‌هایش ترجیح دادم که در کشور خودم بمانم، با تمام کمبودها و مشکلاتم که داشتم و البته دارم.

*** چه امانتی؟**

پدرم که شهید شده و جسمش در این خاک قرار گرفته. پدر و پدرانی که برای حفظ سرزمین‌مان، ایران رفتند و به نظر من حالا که در تمام جهان، عرصه‌ی رقابت علم و تکنولوژی مطرح است باید در این رابطه سعی کنیم، با تلاش و پیشرفت، ادامه دهنده‌ی راه و تفکر آنها باشیم.

*** یعنی شما اعتقاد دارید فرهنگ ایثار و فداکاری در این دوره، تلاش در عرصه علم و تکنولوژی است؟**

منظورم تلاش در هر عرصه‌ای برای بهترین بودن. حالا هر کس می‌تواند در هر شغلی که هست به موفقیت‌هایی دست پیدا کند. البته این ایثار و از جان مایه گذاشتن برای جامعه و مردمان‌مان اصلاً قابل مقایسه با کاری که شهدا کردند نیست. حرکت آنها خیلی بزرگ‌تر از این حرف‌ها بود و تلاش هر کدام از ما شاید به نوعی بتواند بخشی از همه‌ی آن ایثار و فداکاری را پاسخ دهد.

*** چند ساله بودی که پدر شهید شد؟**

سه، چهار ساله.

*** در طول این ۲۰ سالی که بدون حضور او رشد کردی و بزرگ شدی با نبودنش چطور کنار آمدی و البته به این همه موفقیت هم دست پیدا کردی؟**

من هر چه دارم از مادرم است. ایشان طوری من و برادرم را بزرگ کرد که هیچ‌وقت احساس کمبود پدر را در زندگی نکردیم و واقعاً هم همین طور بود. مادرم برای ما، هم پدر بود و هم مادر.

تمام حقوقی که از بنیاد می‌گرفت را برای ما هزینه می‌کرد. آن موقع ما این مسئله را درک نمی‌کردیم اما، وقتی بزرگ‌تر شدیم فهمیدیم که مادر، خیلی وقت‌ها تمام آن پول دریافتی را به من و مرتضی می‌داد تا یک وقت احساس نیاز نکنیم. با وجودی که منبع درآمد دیگری هم نداشتیم. البته در مدرسه هم نگاه‌ها طوری بود که همیشه مورد لطف و محبت معلمان و مسئولان قرار می‌گرفتیم و مجموعه این حمایت‌ها قطعاً باعث شد تا کمبود محبت پدر را احساس نکنم.

*** می‌خواهم برابرم از لحظه‌ای بگویم که با وجود این همه توجهات اما، به وجود پدر نیاز داشتی و دلت می‌خواست تا در کنارت باشد؟**

موقع عقدم. دلم می‌خواست که در کنارم می‌بود...

*** خب با یک سؤال جدی، کمی از این حال و هوا بیرون بیاوریم، گفتی که در حال حاضر از تحقیق و پژوهش منصرف شدی. یعنی واقعاً اختراع و ابتکار را کنار گذاشتی؟**

خیلی هم منفی صحبت نکنیم. در دانشگاه یک اتاق در اختیار من قرار داده‌اند تا به راحتی در آنجا فعالیت کنم و برای دانشجوی پژوهشگر و مخترع خیلی احترام قائلند. اما صحبت این است که برای ساخت یک وسیله نیاز به هزینه هست و این هزینه‌ها از عهده‌ی دانشجویی که هیچ منبع درآمدی ندارد بر نمی‌آید. اما با این حال من با حمایت مادرم و تلاش شبانه‌روزی سعی کرده‌ام در داخل خانه پژوهش‌ها و کارهایم را ادامه دهم. با وجود اینکه ترم آخر دانشگاه هستم و درس‌ها هم سنگین شده.

*** در حال حاضر روی چه موضوعی کار می‌کنی؟**

یک کارگاه تولید بلور چین در خانه‌مان به راه انداختم و با سخت‌ترین شرایط دارم سعی می‌کنم که آزمایشاتم را به نتایجی برسانم. بیشتر وقت‌ها حتی تا ۳-۴ صبح هم بیدار می‌مانم تا به کارهایم رسیدگی کنم. در صورتی که اگر بیشتر حمایت شوم شاید با زمان کمتر به نتایج خیلی بهتری درست پیدا کنم.

*** با تمام این کمبودها و مشکلات اما، تو یک جوان موفق، این را قبول داری؟**

خب نسبت به دانشجویان کشورهای پیشرفته که خودم را می‌سنجم می‌بینم که نسبت به آنها چندان موفق نیستم و نیاز به تلاش بیشتری دارم. البته موفقیت از



در دانشگاه یک اتاق در اختیار

من قرار داده‌اند تا به راحتی

در آنجا فعالیت کنم و برای

دانشجوی پژوهشگر و مخترع

خیلی احترام قائلند. اما صحبت

این است که برای ساخت یک

وسيله نیاز به هزینه هست و این

هزینه‌ها از عهده‌ی دانشجویی

که هیچ منبع درآمدی ندارد

بر نمی‌آید. اما با این حال

من با حمایت مادرم و تلاش

شبانه‌روزی سعی کرده‌ام در

داخل خانه پژوهش‌ها و کارهایم

را ادامه دهم. با وجود اینکه ترم

آخر دانشگاه هستم و درس‌ها هم

سنگین شده

می‌کرده‌اند. از فروشندگی گرفته تا هر کار دیگری. کار، اقتصاد کشور را رونق می‌دهد. درست است که ما در کشورمان امکانات و کمبودهایی داریم اما، با همت و تلاش به طور حتم می‌توانیم به پیشرفت و توسعه‌ی کشورمان کمک کنیم. چیزی که در حال حاضر کشور به آن نیاز دارد و به نوعی یک ایثار و فداکاری محسوب می‌شود. ما باید تا جوان هستیم به آن چیزی که در فکر داریم برسیم و بهترین موقع همین حالا است.

*** رمز موفقیت مرتضی کاوه؟**

اول توکل بر خدا و فداکاری مادرم. من از خداوند چیزهایی گرفتم که واقعاً برایم عجیب بود. فقط کافی است که با او دوست و رفیق باشیم.



و البته مسئولیت پذیری بالا.

غذای همه یکسان است و زیرانداز همه یک چیز.

هیئت به معنای واقعی کلمه، اجتماعی کم نظیر و با پتانسیل بالقوه و بالفعل بالا است که بدون اینکه متوجه آن باشیم در زندگی ما جاری و سیال است و این را عمر بالای این هیئت ها که بعضاً به دو یا سه نسل منتقل شده اند بیان می کند، اتفاقی که در کمتر پروسه یا نهادی می توان سراغ گرفت و البته از این نکته نیز نباید غافل شد که در جامعه های مذهبی، بهترین مکان برای اجتماع و فارغ شدن از مسائل روزمره دعا و خواست از خداوند برای گشایش مشکلات است، آن هم به بهترین بهانه: میلاد یا شهادت امامان دین.

هیئت ها نقش انکارناپذیری در شکل گیری روحیه جمعی، شناخت معنوی و بالا بردن سطح معرفت و درک افراد دارند هر چند که در سال های اخیر آسیب های جدی به هویت اصلی آنها وارد آمده که البته تا حد زیادی طبیعی است و این درایت و هوشمندی صاحبان دین و اندیشه را برای جلوگیری از هر گونه انصراف در اهداف اصلی آنها می طلبد.

مدیریت در هیئت

وقتی اسم هیئت می آید و هیئتی کار کردن. خیلی ها فکر می کنند. منظور کار بی برنامه و به قول عوام هر دمبیل است که الله بختی پیش می رود. اما به تحقیق ثابت شده، اصولی ترین روش های مدیریت در همین هیئت ها اجرا می شود. هیئت هایی که اگر تحت یک مدیریت قوی نبود این چنین دوام نداشتند. (توجه کنید به هیئت هایی که قدمت چندین و چند ساله دارند). اما در همین هیئت ها هست که به طور دقیق مفهوم شایسته سالاری، برنامه ریزی، نظم و اتوکنترلی را در مدیریت به عینه می بینیم.

بی شک وقتی بحث شایسته سالاری بیش می آید، دقیق ترین نوعش را می توان در همین هیئت ها دید. اگر شما کسی را به عنوان مسئول دسته انتخاب کردید، اگر در شب اول نتوانست کارش را خوب انجام دهد دسته را بچرخاند به طور اتوماتیک

خود به خود کنار می رود و کسی که قوی تر از اوست کار را به عهده می گیرد تا کار لنگ نزنند. یا شما بر حسب رابطه مسئول زدن طبل می شوید. اگر با دو ضربه ریتم دسته را به هم بزنید، نفر بعدی که واردتر است جای شما را می گیرد بدون اینکه کسی حق اعتراض داشته باشد؛ چرا که اینجا در عمل همه چیز مشخص است.

اگر برنامه ریزی و نظم دقیق نبود یک هیئت چگونه می تواند ده شب، دسته را نگهداری و حرکت دهد یا در روز عاشورا، چند هزار نفر ناهار بخورند و عرض در ساعت همه چیز شسته و رفته، جمع و جور شود ؟ کدام مدیریت را می شناسید که در یک روز ۷-۶ میلیون نفر را سرویس بدهد بی هیچ کم و کاستی.

در بحث اتوکنترلی یا حاکمیت دقیق وجدان، وقتی به کسی مسئولیتی واگذار می شود به نحو

احسن مسئولیت خود را انجام می دهد. مثلاً شما مسئول خرید برنج هستید. هنگام خرید بهترین، اعلا ترین و گران ترین برنج انتخاب می شود. شاید همین دقت و احساس مسئولیت در هنگام خرید اجناس و کیفیت آنها باشد که مزه ی قیمه پولوی عاشورا و هیئت هیچ وقت فراموش نمی شود.

اینجا دیگر بحث من

و تو نیست. بحث ما

است که همه یک

صاحب کار اصلی

داریم. صاحبی به نام آقا

امام حسین(ع).

برای همین است که شما

روی هیئت محله ی خودتان اینقدر

تعصب دارید و می خواهید همیشه

بهترین باشید. آخه ما بچه شیعه ها

صاحب داریم.

ادامه می داد. بعدها، از دل همین سی، چهل نفر، چند تا محقق و نویسنده و برنامه ساز و سخنران حرفه ای بیرون آمدند. بله، برای من هم جای تعجب داشت، از دل همان جمع کوچک و همان کارهای به ظاهر کوچک.

* یک بار، روبه روی مسجد محله مان روی چمن نشسته بودیم. همه مان جوان بودیم. یک دفعه سر و کله مداح هیئت مان هم پیدا شد. معلم هم بود. شروع کرد به نصیحت کردن ما. شاکی بود از این که بچه ها، هیئت نمی آیند، «اصلاً نمی خواد پا کار باشید، فقط بیاین همدیگرو ببینین. این روزا از دست می ره ها، زندگی شما را درگیر خودش می کنه ها، حیفه، از دست ندین این روزا را...» بنده خدا، چقدر هم داشت داش مشستی حرف می زد که بچه ها، تحت تأثیر قرار بگیرند. همه زورش را می زد که بچه ها، هیئت آمدن را ترک نکنند. البته حرف هایش افاقه ای نکرد. اما محرم که شد، دیگر حرف زدن هم لازم نشد؛ هیئت دوباره شلوغ شد و دوباره به راه.

* هم این ها را به جای یادداشت نوشتم که گفته باشم، سر رشته، جای دیگری است؛ دست من و شما نیست عزیز! اگر سر رشته جای دیگری نبود، که این همه ملت، سر و دست نمی شکستند برای آمدن محرم و تکیه و دسته راه انداختن و این حرف ها. آن هایی که سر رشته را، جای دیگری دست گرفته اند، مطمئن باشید که برکت اخلاقی و فرهنگی و مالی این جور جمع هایی را هم می دهند. شک نکنید.

هیئت یا هیئت های مذهبی از جمله اجتماعی است که در تعاریف جامعه شناسانه کمتر مورد توجه، بررسی و تحلیل قرار گرفته و اگر هم بوده بیشتر مربوط به حوزه ی شخصی و مسائل عرفانی بوده است و اما، نکته ی مهم تر، اجتماع جمعیتی انسانی با افکار و اندیشه های بعضاً متفاوت برای انجام هدف معین در عرض چند ساعت و پس پراکندگی و سرخوشی جمعی حامل از آن در میان افراد است. جایی که در آن خبری از چارت و تشکیلات و بوروکراسی رسمی نیست و برای انجام هیچ کاری نیاز به مدرک و آشنا و احساس نخواهد شد و اصولاً اکثر کارها به صورت داوطلبانه انجام می شوند و سرانجام آنکه انجام هیچ کاری برای افراد «عار» نیست، و نه تنها عار نیست، بلکه در مرحله ی بالاتر هر چقدر که کار به ظاهر ساده تر و کم اهمیت تر باشد، برای شخص انجام آن مقبول تر است، زیرا جدای از اینکه خود را شریک انجام یک فعالیت جمعی می داند. و حاضر است برای هر چه بهتر برگزار شدن این اجتماع هر کاری بکند، آن را مصداق بارز مبارزه با نفس و نبرد عملی با آن و در عین حال دارای اجر اخروی بزرگ می داند. به شخصه افراد زیادی را دیده ایم که در حالت عادی کمتر حاضر به انجام هر کاری هستند اما، به طور داوطلبانه در هیئت ها مسئولیت نگهداری از کفش ها را به عهده می گیرند.

اتفاقی که در فضایی غیر از «هیئت» نادر به نظر می رسد. آنجا خبری از گزینش نیست که انسان ها در یک تقسیم بندی ظالمانه یا خوبند که می مانند یا بدند که بروند. و اگر رئیس یا معاونی هست بر حسب تجربه، احترام و یا تقوای بیشتر فرد است



یک بار محمدصادق کوشکی،

استاد دانشگاه، آمده بود

هیئت مان برای سخنرانی. ما،

البته کمی شرمند شدید که

بچه ها کمتر آمده بودند و تعداد

شرکت کنندگان کم بود. بین راه،

عذرخواهی هم کردم که جواب

جالبی شنیدم؛ دکتر می گفت ما

که برای تعداد نیامده ایم، ما برای

اصل ماجرا آمده ایم.



به دور از دود و آهن و فولاد

یک دست اسکی چوبی چند؟

● لیلارضایی

را ادامه بدهد، مجبورم لباس بهتری برایش تهیه کنم. فعلاً چون در حال آموزش و تمرین است نیازی به لباس آنچنانی نیست. لباس خوبی که بعداً نیاز یک اسکی باز حرفه‌ای‌تر است، بالاتر از یک میلیون خرج بر می‌دارد.»

نوبت مهر و مهره شده است. چوب‌هایش را مثل عروسک دوران کودکی‌اش بغل می‌کند و می‌رود که به سفیدی‌ها بپیوندد.

● اسکی برای کلاس گذاشتن.

تا به حال چندین اسکی‌باز را تحویل پیست داده است. یکی از مربی‌های خوبی است که خیلی‌ها تأییدش می‌کنند. جالب اینکه او یک زن است. می‌خواهد برود توی پیست که درگیر صحبت‌های ما می‌شود. نامش مریم است. مریم امامی از کودکی دارد اسکی می‌کند. اما تا به حال به شکل رسمی مربی‌گیری نکرده است. تمام شاگردهای او دوستانش هستند، حتی به مادرش هم اسکی یاد داده است. حالا روزهای تعطیل را همراه دوستانش به اسکی می‌آید. از نظر او اسکی اصلاً ورزش گرانی نیست، چرا که: «در مقایسه با ورزش‌های دیگر، اسکی اصلاً ورزش گرانی نیست. چرا که یک‌دست لباس، برای مدت زیادی به کار می‌آید. این طور نیست که هر سال نیاز به خرید یک دست لباس را داشته باشیم. البته باید نهایت دقت و مواظبت از لباس‌ها و لوازم‌ت را بکنی. در غیر این صورت باید دم به ساعت پول خرج کنی و هزینه کنی. تنها خرجی که هر هفته باید بکنی، هزینه حضور در پیست است که دیگر خیلی‌ها با آن کنار آمده‌اند.»

به اعتقاد مریم: «هر کسی که به پیست می‌آید، اسکی‌باز نیست. خیلی‌ها فقط ادای اسکی‌باز و اسکی‌بازی در می‌آورند. فقط چون مثل شما فکر می‌کنند ورزش گرانی است، به نوعی با آن می‌خواهند کلاس بگذارند و شیک شوند، در حالی که اصلاً نباید به اسکی به عنوان یک ورزش تجملاتی نگاه کرد. چون اصلاً اینطور نیست. اسکی هم مثل همه ورزش‌های دیگر است و هیچ فرقی با آنها ندارد. این مشکل فکر مردم است. آنها این گونه فکر می‌کنند.»

● امان از بی‌رئبسی

فدراسیون اسکی ۸ سال است که در جریان کاری اسکی‌بازان قرار گرفته و فعال شده است. تا همین چند روز پیش عیسی‌کیا شمشکی، از شمشکی‌های معروف پیست شمشک، ریاست این فدراسیون را بر عهده داشته و هنوز هم کسی مطمئن نیست که کسی جای او را گرفته باشد. او که حدوداً ۵۰ ساله است، از ابتدای تأسیس فدراسیون با اسکی‌بازها بوده تا همین حالا که در بود و نبودش همه شک دارند.

جالب اینکه پیش از تأسیس و تشکیل فدراسیون، ورزش اسکی زیر نظر هیئت کوهنوردی فعال بوده است. اما از سر مسابقات اسکی در ایران به این نتیجه رسیده‌اند که اسکی ورزش مستقلاً است که نیاز به یک فدراسیون مستقل دارد تا بتواند فعال‌تر از قبل و مستقل‌تر از همیشه، ادامه بدهد. مسابقاتی که در ابتدای کار شکل محلی داشتند حالا بسیار جدی‌تر شده‌اند و این موضوع نیاز به وجود فدراسیون را بیشتر می‌کند. هر سه پیست دیزین، شمشک و دربندسر به اضافه مدارس اسکی که دارند، زیر نظر این فدراسیون فعالیت می‌کنند و اساساً زیر نظر همین فدراسیون است که گروه‌های مختلف برای شرکت در مسابقات انتخاب می‌شوند. هنگام برگزاری مسابقات، اعلام می‌شود که

به پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها که باید و گشتی در پیست بزند. چون روزهای دیگر را از او گرفته‌اند. از خانه‌شان تا دیزین کلی راه است و چون ماشین ندارد، صبح‌های زود را با تاکسی تلفنی یا به گفته‌ی خودش: «با آژانس می‌آیم که زود برسیم. هوا هم سرد است و حال نمی‌دهد با اتوبوس و ماشین‌های خطی بیایم. خیالی نیست وقتی قرار است به جایی بیایم و از طبیعت و از آنچه که دوست دارم لذت ببرم، پول هم خرج می‌کنم.»

سهراب از خیابان جیحون به پیست می‌آید و این یعنی یک مسافرت واقعی. اما به گفته‌ی خودش آنقدر عشق و علاقه دارد که بی‌خیال همه چیز بشود.

اسکی یک ورزش گران محسوب می‌شود، چرا که به قول خودش: «نه پدرم کارخانه‌دار است، نه ارث و میراث به من رسیده است، برای اینکه یک فصل زمستان به من خوش‌بگذرد و نهایت لذت را از زندگی ببرم، سه ماه تابستان را در مکانیکی شوهر خاله‌ام کار می‌کنم. پولی که از بابت کارگری می‌گیرم، خرج اسکی‌ام می‌شود. من عاشق اسکی‌ام و اگر لازم باشد، کل سال را کار می‌کنم تا یک فصل اسکی کنم.»

●

«مهر و» نام فامیلش را نمی‌گوید چون می‌خواهد حسابی حرف بزند و اقرار کند. می‌گوید: «در سال‌های قبل به اینجا آمدم، فقط برای تماشا، اما امسال تصمیم گرفتم که خودم اسکی کنم. برای همین در کلاس‌های مدرسه‌ی اسکی ثبت‌نام کردم و چند جلسه آموزش دیدم. اینجا می‌آیم تا تمرین کنم که در جلسه بعد مربی‌ام گیر ندهد.»

مهر و در خیابان اسدی تجریش زندگی می‌کند. صبح‌ها پدرش او را به پیست می‌آورد. خرج اسکی‌اش را هم پدرش می‌سپرد. راستش خودش هم نمی‌داند که تا به حال چقدر صرف آموزش‌ها و تمرین‌هایش شده است، اما پدرش که تا این لحظه کنار او ایستاده بود و نگاه می‌کرد، پاسخ می‌دهد: «برای هر جلسه آموزشی ۸ هزار تومان، که می‌شود ماهیانه ۳۲ هزار تومان. چون هر هفته فقط یک جلسه آموزش است. لباس‌هایش هم که بالای نیم میلیون هزینه برداشته است که اگر قرار باشد، به شکل حرفه‌ای این ورزش

سفیدی یک‌دست پیست را که می‌بینی، باورت نمی‌شود اینجا همان شهری است که دود و آهن و فولاد قبضه‌اش کرده است. اما شلوغی بیش از حد امانت را می‌برد. فکر می‌کنیم شاید شمشک و دربندسر خلوت‌تر بود اما، وقتی یادمان می‌افتد که پنج‌شنبه است و یک روز تعطیل برای اسکی‌بازها، مطمئن می‌شویم که آنجا هم دست کمی از دیزین نخواهد داشت. اینجا دیزین است. از دور که نگاه می‌کنی یک دنیا لباس‌های رنگارنگ و جورواجور که بعضی‌هایشان در سرما و سفیدی یک‌دست پیست خیره‌کننده شده را می‌بینی، با چوب‌های اسکی که شبیه نیزه، به آسمان قد کشیده‌اند. سن و سال‌های مختلف آدم‌ها، حاکی از آن است که اسکی سن و سال نمی‌شناسد.

سرما که توی بدنت می‌رود، خوشحال می‌شوی از اینکه اسکی‌باز نیستی و اصلاً هم علاقه‌ای به این ورزش شیک و گران‌نداری و خوشحال‌تر می‌شوی از اینکه مجبور نیستی برای یک دور اسکی، کلی توی صف بایستی و وقتت را هدر کنی. سر و صدا هم که امان نمی‌دهد صدای

واضحی بشنوی. لایه‌لای جمعیت هم که بخزی برای اینکه از چم و خم کار، سر در بیاوری، کسی وجودت را حس نمی‌کند. برای همین هم می‌توانی راحت با هر کدامشان که می‌خواهی حرف بزنی، که می‌زنی!

● اسکی‌موها در پیست

نامش سهراب است و فامیلی‌اش میانجی. به زور ۱۹ ساله می‌شود. لاغر است اما، آنقدر لباس پوشیده که چاق به نظر می‌رسد، مثل اسکی‌موها! دلش خوش است

هر کسی که به پیست می‌آید، اسکی‌باز نیست. خیلی‌ها فقط ادای اسکی‌باز و اسکی‌بازی در می‌آورند. فقط چون مثل شما فکر می‌کنند ورزش گرانی است، به نوعی با آن می‌خواهند کلاس بگذارند و شیک شوند



تیم‌ها در قالب‌های چند نفره می‌توانند در مسابقات شرکت کنند. افراد به فدراسیون معرفی شده و از آنها امتحان گرفته می‌شود تا آمادگی لازم برای حضور در مسابقات را داشته باشند. میانی انتخاب هم تکنیک است، هم سرعت و هم دروازه زدن و...

* کاری به این کارها نداریم. اگر قرار باشد از چم و خم آن مدام بگوییم، همه چیز خشک و بی‌احساس می‌شود. برای همین امیر آزاد را هم درگیر ماجرا کردیم. امیر یکی از اسکی‌بازهای توپ شمشک است. آنقدر قوی است که شاگردهای بسیاری تا به حال زیر نظر او آموزش دیده‌اند. جالب اینکه امیر خودش اصلاً آموزش ندیده است. لباس‌های اسکی تن او به نظر خیلی شیک و گران می‌آیند. با علاقه‌ای که داشته از کودکی خودش به تنهایی اسکی را فرا گرفته است. لوازمش را در ایندای کار اجاره می‌کرده، ۱۱ سال پیش ۶ هزار تومان بابت کرایه‌ی لوازم اسکی هزینه کمی نمی‌توانسته باشد. رقمی که امروزه به ۱۲ هزار تومان رسیده است.

امیر از شروع و چگونگی اسکی‌بازی‌اش اینطور یاد می‌کند: «وقتی بچه بودم، خانواده‌ام مرا به اسکی می‌بردند اما، بعد از یکی دو سال سرما اذیتم کرد و دیگر نتوانستم ادامه بدهم. آن موقع چندان علاقه‌ای هم نشان نمی‌دادم. بزرگ‌تر که شدم کم‌کم علاقه مند شدم. جالب اینکه دیگر خانواده‌ام اجازه‌ی اسکی به من نمی‌دادند. خودم می‌رفتم و لباس اجاره می‌کردم و اسکی می‌کردم. واقعیت اینکه از من ۴ هزار تومان بابت اسکی هزینه می‌گرفتند ۶ هزار تومان چون هم من را شناخته بودند و هم خودم شمشکی هستم.»

* خوب اگر می‌خواهید به یک اسکی‌باز تبدیل شوید ، هرگز پنج‌شنبه و جمعه‌ها را برای اسکی، آموزش و تمرین آن انتخاب نکنید. تازه، اگر می‌خواهید انگ غیر حرفه‌ای بودن به شما نزنند ، سعی کنید اواسط هفته به پیست بروید. چون هم خلوت‌تر است و به دفعات بیشتر می‌توانید از پیست استفاده کنید و هم اینکه قاطی غیر حرفه‌ای‌ها نمی‌شوید. آن وقت می‌توانید با خیال راحت از آنچه که پیش رو دارید استفاده کنید. زهرا شمشکی، اسکی‌باز معروف خانم‌ها نیز همین کار را می‌کند. او هم از کودکی اسکی می‌کند، می‌گوید: «من اغلب وسط هفته به اسکی می‌روم. روزهای تعطیل معمولاً آنهاپی می‌آیند که هدفشان ورزش اسکی نیست، بلکه تفریح اسکی است. چون در این روزها اصلاً فرصتی برای اسکی کردن باقی نمی‌ماند. شاید اگر کسی از صبح تا شب توی صف بایستد ، فقط سه بار نوشتش بشود و بتواند اسکی کند.» زهرا شمشکی همانطور که از نام فامیلش پیداست، از شمشکی‌هاست که چندین بار موفق به کسب مقام شده است.

* چه کسانی اسکی می‌کنند. تجربه و تحقیق در این زمینه نشان داده است، کسانی اسکی می‌کنند که: ۱- محلی پیست‌ها هستند، ۲- از توانایی مالی بالایی برخوردارند. ۳- پشتکار خوبی دارند. ۴- علاقه‌ی بسیاری به این ورزش، برف و هیجان دارند. که این روزها برای بسیاری، شرایط و توانایی مالی خوب، در اولویت قرار دارد؛ چرا که با توجه به اینکه این ورزش دور از دسترس بودن خود را از دست داده، همچنان در زمره‌ی ورزش‌های گران است.

اما استقبال بیشتری از آن می‌شود که این استقبال می‌تواند به دلیل چشم و هم‌چشمی، کلاس گذاشتن، وقت‌گذرانی، تفریح به اضافه‌ی همان علاقه و جدیت در کار و... و ... باشد.

نتیجه‌ای که حاصل می‌شود این است که: «این روزها همه اسکی می‌کنند.»

* با ... هزینه اسکی کنید فقط همین را می‌گوییم که اگر زیر یک میلیون دارید، رؤیای اسکی را در سر نپروانید. شواهد حاکی از آن است که یک دست لباس معقول اسکی، در شرایطی کاملاً معمولی سر به ۷۰۰ تا ۸۰۰ هزار تومان می‌برد. این هزینه‌ها به اضافه‌ی هزینه‌های دیگر که اتفاقاً جانبی هم نیستند، متوسط به یک میلیون تومان می‌رسد.

در حالی بسیار بسیار خوش‌بینانه یک میلیون کافی است تا در یک فصل، آن هم فصل سرد، به روح خود پیردازید و به آنچه که ندای ورزش درونی‌تان سر می‌دهد، روی خوش نشان بدهید.

پس لطف کنید حالا حالا‌ها بی‌خیال اسکی شوید. به لطف بارش برف و یخبندان، یک کوپه برف در کوچه‌تان درست کنید و از آن سر بخورید و اسکی خانگی کنید.

یک سری اصطلاحات اسکی

چوب اسکی: احیاناً همان چوبی است که در مواقع مورد نیاز، مورد استفاده‌های مختلفی واقع می‌شود، از چوب اسکی گرفته تا باتوم برای دفاع از دعو و بعدا عصا و ... و...

پیچ: برای دور زدن به وسیله‌ی چوب‌ها نیاز به پیچ زدن است، پیچ ریز، پیچ بلند و... اما اگر احیاناً وسط اسکی یکی از پیچ‌ها را روی زمین دیدید ، برای برداشتن آن اقدام نکنید. این یک تله است.

پله: سابق بر این اسمش چیز دیگری بود و با آمدن اسکی، اسم پله به خود گرفت. برای بالا رفتن از آن استفاده می‌شود. مبتدی‌ها با چوب پله پله پیست را بالا می‌روند.

تعادل: هر چه در فرهنگ لغت گشتیم ، معنای خاصی برای آن پیدا نکردیم که به اسکی هم مرتبط باشد، اما احیاناً همان تعادل است.

کله معلق: شما نگرانش نباشید. این اصطلاح فقط مورد استفاده‌ی مبتدیان است.

ضربه: معادلش چیزی یافت نشد.

حتماً چگونه اسکی باز شوید؟

* اولین توصیه این است که حتی‌الامکان یا حدالامکان، به فراخور سوادتان، سراغ اسکی نروید. * قبل از هر چیز یک کسب و کار خوب پیدا کنید. * خیالی نیست اگر هم پیدا نکردید قرض بگیرید، یا فرش زیر پایتان را بفروشید.

شما نباید از کلاس، کم بیاورید.

* چوب اسکی هم نداشتید دسته‌ی T، چوبی، جارویی، چیزی که مشابه آن باشد نیز قابل قبول است.

* به جای کفش اسکی از کتانی چینی استفاده کنید.

* دستکش یک بار مصرف یا همان دستکش‌های رزماری برای شش‌سوی ظرف به جای دستکش اسکی می‌تواند مورد استفاده داشته باشد.

* دست آخر اگر موفق شدید به جای باربند ماشین، پایه‌های چوب اسکی نصب کنید. این یک کار، کار تمام اقدامات دیگر را یک‌جا انجام می‌دهند. همه فکر

می‌کنند شما اسکی‌باز هستید، بی‌آنکه ریالی خرج کرده باشید.

* دست آخر، پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها یادتان نرود. بروید پیست و گوشه‌ای بنشینید و همه را به چشم غیرحرفه‌ای ببینید. کلی کلاس دارد.

* اصلاً اسکی را بی‌خیال شوید، کار خودتان را بکنید.

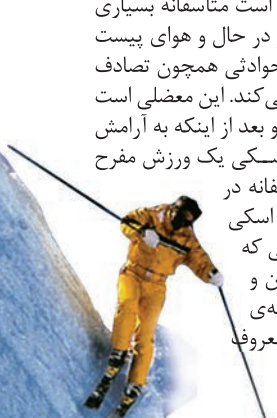
ورزش اسکی، ورزش هیجان است متأسفانه بسیاری از جوانان هنگام برگشت هنوز در حال و هوای پیست هستند و این هیجان منجر به حوادثی همچون تصادف می‌شود که عیش شما را نوش می‌کند. این معضلی است که جوان باید به آن توجه کند. و بعد از اینکه به آرامش رسید، آهنگ بازگشت کند. اسکی یک ورزش مفرح است اما نه به هر قیمتی. متأسفانه در سال‌های اخیر، در پیست‌های اسکی شاهد بی‌بند و باری و بدحجابی که نه، بی‌حجابی بسیاری از زنان و دختران جوان هستیم که وظیفه‌ی هر مسلمانی است که امر به معروف و نهی از منکر را جدی بگیرد. ورزش اسکی خاص عده‌ی خاصی نیست، بلکه همه حق دارند از طبیعت و این تفریح مفرح استفاده کنند.

مهندس اسکندریان که نسبت به این موضوع بسیار گله‌مند است می‌گوید: متأسفانه صحنه‌های بدی می‌بینیم که در شأن ما بچه مسلمان‌ها نیست. من معتقدم اگر بچه مذهبی‌ها هم به این اسکی روی بیاورند و از این امکانات استفاده کنند، شاید این دسته از جوانان به خود اجازه ندهند هر جور دلشان خواست مانور بدهند.

می‌پرسم خب برای شما محدودیت ندارد؟ می‌گوید: «اتفاقاً این ورزش خیلی هم پوشیده است. عینک، کلاه، شال هم جوابگوی سرما نیست. روسری و مقنعه خیلی کمک می‌کند.»

محمود هم که از علاقه مندان ورزش اسکی است می‌گوید: خانواده‌ام به سختی راضی می‌شوند بیایم. چون بعضی‌ها خانم‌ها واقعاً پوشش خوبی ندارند. ما خیلی مراقبت می‌کنیم. اما آنها هم باید مراعات کنند.

اسکی با تمام هیجان زیبایی‌هایش، زشتی‌هایی دارد که باید آنها را پاک کرد و نگذاشت چهره‌ی سفید این تفریح، سیاه شود.





مفهوم ناب رضایت

• زهرا رضائی

بوده‌اید. برای همه ما چنین زمان‌هایی وجود داشته است. زمان‌هایی که اشتیاق درونی‌مان را حس کرده‌ایم. شاید این زمان، وقتی بوده که فرزندان را در حال فوت کردن به شمع‌های اولین سال تولدش می‌دیدیم و یا وقتی که او اولین قدم‌هایش را بر می‌داشت و یا وقتی شما را برای بار اول صدا می‌زد.

شاید این احساس رضایت را در حال صعود به قله‌ی کوهی به دست آورده باشید و یا در حال ماهیگیری، در حال خوردن یک بستنی با کسی که دوستش دارید و یا زمانی که شعری سروده‌اید. حتی ممکن است زمانی که زمین را زیر و رو می‌کردید تا در آن گلی بکارید، این احساس رضایت به سراغتان آمده باشد.

اما تمام این لحظات به سرعت باد گذشته‌اند؛ به طوری که اغلب تا چند هفته، چند روز و یا چند ساعت بعد، به یاد نمی‌آورید که برای لحظه‌ای کوچک وارد بهشت شده‌اید. آن زمان شما در حالت جویدن ناخن‌هایتان هستید، آه می‌کشید و احساس پشیمانی و ندامت می‌کنید و به چه کنیم، چه کنیم می‌افتید.

روزگار کنونی ما، زمانه‌ای است که دائماً این جمله را به ما دیکته می‌کند، «واقعیت زندگی همان چیزی است که حالا در اختیار دارید.» این زمانه، تنها تجربه‌های بیرونی و مادیات را در نظر می‌گیرد. ما همیشه در «بیرون» به دنبال احساس رضایت می‌گردیم، نه در «درون» و با القای تعابیری به خود با جملاتی که همیشه با «همین که...» شروع می‌شوند، به خیال خود معنای عظیم «این‌الوقت بودنی» را که مدنظر عرفای بزرگمان، به ویژه مولاناست، به «دم غنیمتی» بی‌بنیاد و خانه خراب کن، دریافته و دلمان را به روزمرگی‌های کودکانه‌ای چون: «همین که کاری پیدا کنیم، مشکلاتم حل می‌شود»، «همین که ازدواج کنیم، دیگر دلوپس نخواهم بود»، «همین که بچه‌ای داشته باشم، زندگی‌ام پر از نشاط خواهد شد»، «همین که طلاق بگیرم، می‌توانم نفسی بکشم»، «همین که یک خانه بزرگ‌تر، یک ماشین مدل بالاتر، یک موبایل بهتر بخرم...» و امثال اینها خوش کرده‌ایم. انگار احساس رضایت، تیله‌ای است که مدام از دستان ما سر می‌خورد. شعار «ایمان به خدا» باید جایگزین «همین که...» شود و آن هنگام است که آن احساس رضایتی را که دنبالش هستیم می‌توانیم پیدا کنیم. با «ایمان به خدا» می‌توانیم آرامش درونی پیدا کنیم و به مفهوم واقعی احساس رضایت برسیم.

آیا کسی را می‌شناسید که به احساس رضایت فکر نکرده و به دنبال آن دنیا را زیر پا نگذاشته باشد؟ ولی چرا هنوز که هنوز است نارضایتی و ناخشنودی دست از سر ما بر نمی‌دارد و گریبان همه‌ی ما را گرفته است؟ مصیبت این دوره این است که ما «همیشه» نارضاضی هستیم. مهم نیست که به چه دست پیدا کرده‌ایم، چقدر درآمد داریم و یا به کجا رسیده‌ایم. اینها اصلاً مهم نیستند، چون وقتی آرزویی برآورده می‌شود، آرزویی دیگر را در سر می‌پرورانیم و وقتی به خواسته‌ای می‌رسیم، خواسته‌ای دیگر از راه می‌رسد و جای خالی آن را پر می‌کند. اگر در خانه‌ای بزرگ و در محله‌ای مرفه ساکن باشیم، پس از مدتی خانه‌ای بزرگ‌تر در محله‌ای مرفه‌تر می‌خواهیم. چرا؟ چون رضایت و خشنودی واقعی را نمی‌توان تنها در بیرون جستجو کرد. نمی‌توانیم آن را با کارهایی که انجام می‌دهیم به دست بیاوریم. البته شاید کمی از آن را در بیرون به دست بیاوریم، اما این مقدار کم پس از مدتی، دیگر نمی‌تواند ارضایمان کند و آن زمان مانند کسی که دچار بیماری استسقا شده است، هر چه بیشتر آب می‌خوریم، تشنه‌تر می‌شویم.

هیچ ثروتی، هیچ قدرتی و هیچ شهرتی نمی‌تواند برای همیشه رضایت خاطر ما را فراهم کند. چشم‌هایتان را ببندید و زمان‌هایی را به یاد بیاورید که شاد و خشنود

حوصله ندارم نمی‌توانم

• فرنگیس حقیقی

شده بعضی وقت‌ها اصلاً حال و حوصله‌ی درس خواندن نداشته باشید؟ بعد هم بهانه می‌آورید که مغزم نمی‌کشد. این بی‌علاقگی درسی و آموزشی ریشه در نارسایی‌ها و مشکلات متعددی دارد که در این نوشتار به بررسی برخی از آنها می‌پردازیم. از شما گذشته اگر در آینده صاحب بچه شوید و این بچه هم مدرسه برود، خوب است از حالا اطلاعاتی به شما بدهیم که در آینده بدانید چرا کودک دلبندتان حال و حوصله‌ی درس و مشق ندارد. بعضی از این مشکلات و موانع عبارتند از:

مشکلات جسمی: پژوهش‌های مربوط به کارکردهای مغز و زبان نشان می‌دهد که اگر به برخی از نواحی مغز کودک صدمه‌ای وارد شود، او دچار انواع مشکلات زبانی و اختلالات یادگیری می‌شود. حتی برخی از کودکان با دشواری‌های حرکتی مواجه و از دیگران کندتر می‌شوند. برخی کودکان با دشواری‌های تشخیص و درک بینایی مواجه‌اند و مشکلاتی در زمینه‌ی شناخت شکل‌ها و طرح‌ها و جور کردن اشیاء و وارونه‌خوانی کلمات دارند. گروهی از کودکان اگرچه از قدرت شنوایی کافی برخوردارند ولی، در تشخیص تشابهات و تفاوت‌ها دچار اشکال بوده، در تشخیص کلمات متفاوت ناتوانند.

مشکلات تدریس: این مشکل به محیط آموزشی بر می‌گردد و آنها باید در این زمینه شما را کمک کنند. لازم است آموزگار در نحوه‌ی تدریس، طیف متفاوت دانش‌آموزان و تفاوت‌های فردی آنان را در برخوردهای عاطفی و ارائه‌ی مطالب در نظر بگیرد تا حتی‌المقدور از بروز مشکلات جلوگیری شود. معلم حتی در تقسیم نگاه و توجه به دانش‌آموزان باید جانب تعادل را نگاه دارد. در کلاس، دانش‌آموزانی هستند که قادر به دریافت سریع مطالب نبوده و از قدرت یادگیری کمتری برخوردارند یا به دلایل متفاوتی از جمله مسائل خانوادگی یا محیطی یا هر عامل دیگری آمادگی لازم را برای توجه به درس ندارند. در این صورت شایسته است معلم قبل از شروع تدریس، آمادگی لازم را از هر نظر ایجاد و انگیزه‌های لازم را فراهم کند تا زمینه‌ی افزایش توان یادگیری به وجود آید. همچنین کمک‌های لازم را به لحاظ توجه به تفاوت‌های فردی معمول دارد تا هیچ احساس خاصی از تبعیض در برخوردهای او با دانش‌آموزان ایجاد نشود. در غیر این صورت، انجام رفتارهای نسنجیده عامل نیرومندی در بی‌تفاوتی، دل‌سرده و در نهایت آزرده‌گی دانش‌آموز از کلاس و آموزگار خواهد شد.

نکته‌ی مهم و حائز اهمیت آن است که یادگیری دروس، مستلزم یادگیری مطالب قبلی و پیش‌نیازهای آموزشی است، در غیر این صورت دانش‌آموز قادر به درک مطالب بعدی نیست. درک نکردن مطالب جدید و مطالبی که از قبل بر روی هم انباشته شده، ناراحتی

و نگرانی دانش‌آموز را فراهم می‌کند. در چنین شرایطی دانش‌آموز از فهم و درک مطالب جدید عاجز شده و همواره نگران مسائل درسی و امتحان است. نکته‌ی با اهمیتی که در فرآیند آموزش و یادگیری باید به آن توجه کرد آن است که چنانچه دانش‌آموز یک واحد درسی و یا ارتباط مضامین را درک کند، نه تنها از آن بیزار نخواهد شد؛ بلکه پاداش درونی گرفته و طبیعتاً خوشحال و مسرور می‌شود. بعضی از روان‌شناسان عقیده دارند در فهم مطالب، فرد به طور ذاتی خوشحال می‌شود و این در اثر پاداش درونی یادگیری است. در ضمن وقوف و آشنایی کامل معلم به موضوعی که باید ارائه کند و نیز نحوه و روش ارائه‌ی درس بسیار مهم است، چه بسا آموزگار خود به مطلبی که می‌خواهد ارائه دهد وقوف کامل نداشته و به همین دلیل قادر نیست آن را به طور مناسب ارائه کند و یا روش‌های ویژه‌ای را به کار گیرد.

مشکلات خانوادگی: این مشکلی است که همه به نوعی مقصر هستند و باید خیلی مواظب باشیم. اگر در مورد هر مشکل می‌توانستیم از خود رفع تکلیف کنیم، در مورد این مشکل هیچ راه فراری نیست. مسائل خانوادگی طیف وسیعی از مسائل از جمله تنش‌های خانوادگی و اختلاف والدین، برخوردهای غیر معقول همچون خشونت بیش از حد، عطفوت زیاد، وضعیت اقتصادی، روابط اعضای خانواده با هم، موقعیت دانش‌آموزان با هم، موقعیت دانش‌آموز در بین اعضای خانواده، مشکلات رفتاری والدین و بسیاری از مسائل دیگر را شامل می‌شود. آنچه در این مقوله جای بحث دارد اینکه خانواده به عنوان یکی از پایه‌های اساسی تحکیم و یا تزلزل مبانی تربیتی فرد، نقش‌آفرین است. کودک در پهنه‌ی روانی خود زندگی می‌کند و بخش بزرگی از این پهنه‌ی روانی تحت‌تأثیر خانواده است. این تأثیر در روند یادگیری فرد بسیار مؤثر و تعیین‌کننده است، تصور کنید دانش‌آموزی را که در ابتدای روز با روحیه‌ی حساس خود شاهد جدال و نزاع والدینش بوده است و اکنون با درون پرآشوب به مدرسه آمده و در کلاس درس معلم نشسته است. گرچه معلم مطالب درسی را بیان می‌کند ولی، دانش‌آموز از نظر عاطفی و فکری دستخوش حوادثی است که صبح اول وقت مشاهده کرده است. بنابراین قادر نیست مطالب درسی را فراگیرد. اگر معلم در چنین شرایطی دانش‌آموز را مورد سؤال قرار دهد، او قادر نیست پاسخ بدهد. اگر معلم بدون توجه به شرایط درونی و بحران روحی، دانش‌آموز را مورد مؤاخذه و سرزنش قرار دهد، نه تنها مشکلی حل نمی‌شود، بلکه افسردگی کودک افزون‌تر و تنفر و نگرانی او از درس بیشتر می‌شود. بنابراین بسیاری از عقب‌افتادگی‌های تحصیلی و یا افت تحصیلی دانش‌آموز به مسائل و مشکلات خانوادگی بر می‌گردد.

دانش‌آموز باید حمایت و تشویق مداوم والدین را در مقابل تلاش‌ها و کوشش‌های درسی‌اش مشاهده کند. باید از تحقیر و سرکوفت و مقایسه‌ی او با دیگران دوری کرد. مشکلات خانوادگی از هر نظر را باید حتی‌المقدور با او مطرح نکرد و نگرانی‌های احتمالی او را مورد توجه قرار داده، بررسی و نسبت به رفع آن‌ها اقدام کرد. در مدرسه نیز باید مسائلی که به گونه‌ای مشکل رفتاری یا عاطفی یا عقب‌افتادگی تحصیلی برای دانش‌آموزان به وجود می‌آورد را با ظرافت مورد دقت قرار داده و با برخوردهای مؤثر تربیتی، زمینه را برای غلبه بر مشکلات یادگیری فراهم کرد و به تناسب استعداد

دانش‌آموزان به فراگیری آنان اهتمام ورزید. به خصوص در این زمینه، معلم‌ها نقش عمده و مهمی به عهده دارند.

توقعات نابجا و مشکلات ناشی از آن: یادتان هست وقتی بچه بودید. وقتی یک نمره ی پایین می‌گرفتید چقدر سرزنش می‌شدید. مادرتان می‌خواست دکترا شوید. پدرتان می‌خواست مهندس شوید و تو ته دلت می‌گفتی من نمی‌توانم. من می‌خواهم مکانیک شوم. پس حالا توقع نابجا نداشته باشید. لازم است میزان توقع مربیان و والدین از دانش‌آموزان محدود و حساب شده باشد. اگر والدین و معلم از میزان استعداد و توان دانش‌آموز بی‌اطلاع باشند و دانش‌آموز با حداکثر تلاش بر اساس استعدادش قادر نباشد از حمایت و تشویق والدین و مربیان خود بهره بگیرد و مورد بی‌مهری و عقوبت آنان قرار بگیرد، به طور حتم به بی‌علاقگی و بی‌تفاوتی و افت آموزشی دچار می‌شود. نباید فراموش کرد که دانش‌آموز در پی کسب علم و دانش تلاش طاقت‌فرسا انجام می‌دهد و این تلاش برای او چون شغلی است که بزرگ‌ترها در جامعه به عهده دارند. همچنان که بزرگ‌ترها مورد تشویق قرار می‌گیرند، آنان نیز احتیاج به تشویق و حمایت دارند. بنابراین والدین باید مدام از کار و کوشش فرزندان خود تقدیر کنند و آگاه باشند که اگر فعالیت آنان را کم بها و بی‌ارج جلوه دهند و یا با دیگران مقایسه کنند، موجبات بی‌علاقگی آنان به یادگیری و افت تحصیلی فرزندان خود فراهم می‌آورند.

را



صحبت‌های «حبیب‌الله عظیمی» پدیده‌ی
فهرست‌نویسی نسخ خطی شنیدنی است



مردی تنیده در تار و پود پژوهش

مریم ناگهی

در یک نگاه

- نام: حبیب‌الله عظیمی
- محل تولد: آران بیدگل
- تاریخ تولد: ۱۳۴۱
- تحصیلات: دکترای فقه و حقوق
- سمت: معاون کتب خطی کتابخانه ملی و عضو هیئت علمی این کتابخانه
- موفقیت‌ها:
- تجلیل در اولین دوره‌ی کنگره‌ی ملی تجلیل از ایثارگران در سال ۸۴
- طراحی فهرست‌نویسی نسخ خطی جدید بر مبنای مارک

دنیای فهرست‌نویسی نسخ خطی برای شناسایی بهتر و بهره‌برداری علمی، فرهنگی این کتب ارزشمند، دنیای پر رمز و راز و پیچیده‌ای است. کتاب‌های علمی، ادبی و... که بعد از قرن‌ها به دست ما رسیده است و هر کدام به تنهایی برای خود تاریخی از گذشته‌های این کره‌ی خاکی و مردمانی است که بر روی آن می‌زیسته‌اند. در حال

حاضر در کشورمان ۳۰۰ هزار نسخه‌ی خطی موجود است که نیمی از بیشترشان به زبان فارسی نگارش شده است. در کشور ترکیه هم ۲۵۰ هزار کتاب خطی وجود دارد که باز هم بیش از نصف آنها به زبان فارسی و باقی به زبان عربی است. البته خود این کتب عربی نیز نیمی‌شان مربوط به دانشمندان و نویسندگان ایرانی بوده که به زبان علمی روز آن دوره یعنی عربی نگارش و کتابت می‌کردند.

همه‌ی این صحبت‌ها و تفاسیر نشان‌دهنده‌ی آن است که مهد فهرست‌نویسی نسخ خطی، طبیعتاً باید در آسیا و به خصوص کشور خودمان ایران انجام بگیرد، آن هم به بهترین شکل ممکن و با استفاده از تکنولوژی‌های جدید. این در حالی است که کشورهای عرب‌زبان خیلی برای انجام چنین کاری دغدغه نداشته‌اند و در کشور خودمان که مهد اصلی پیدایش این کتب در روزگاران کهن بود نیز متأسفانه تعداد اساتید رشته‌ی فهرست‌نویسی نسخ خطی به تعداد انگشتان دست هم نمی‌رسد و البته همین تعداد انگشت‌شمار نیز به شکل سنتی کار را پیش می‌برند و چندان تمایلی هم به آموزش جوانان عجل‌آموزی و استفاده از تکنولوژی جدید ندارند.

و حالا در این بحبوحه و دل نگرانی‌ها برای آینده‌ی این رشته‌ی حیاتی و ارزشمند، یک نفر پیدا شده که با تحمل و صبر و تلاش بسیار این چارچوب‌ها را شکسته و راه را برای ورود افراد جدید نیز هموار کرده است. با وجودی که نسبت به اساتید این رشته سن و سالی ندارد اما، برای خودش استادی شده و دارد شاگردانی را نیز تربیت می‌کند. دکتر «حبیب‌الله عظیمی» با تلاش و سعی خود انحصار در این رشته را شکاند و با استفاده از نیروهای جوان و علاقه‌مند، به بررسی و کنکاش هر چه بیشتر در این کتب کهن پرداخته است. نسخ خطی که هر کدام به تنهایی معدنی از اطلاعات تاریخی برای رشته‌های گوناگون علمی و هنری به شمار می‌روند و بهترین و جامع‌ترین راهگشا برای پژوهشگران در تمامی عرصه‌ها است. از رنگ، طرح، خط و نقش و نگارها گرفته تا محتوای داخل‌شان هر کدام حرف‌های بسیار برای گفتن دارند.

نگارش اصطلاح‌نامه‌ی نسخ خطی برای اولین بار

برای گفت‌وگو با دکتر عظیمی راه کتابخانه‌ی ملی را در پیش می‌گیریم. معاون



کتابخانه‌ی ملی ایران متبسم و پرازری پشت میز کارش نشسته و ذره‌بین بزرگ مقابلش به خوبی حکایت از کنکاش‌های او در میان نسخه‌های خطی دارد. درباره‌ی موفقیت‌هایش از پیش اطلاعات جامعی دارم و در شروع صحبت برای تکمیل موفقیت‌های جدیدشان از کارها و پژوهش‌هایی که در حال حاضر در دست دارد سؤال می‌پرسم و اما پاسخ‌های شفاف استاد فهرستنویسی نسخ خطی: «یک پروژه‌ی علمی بزرگ در دست دارم و فعلاً به شکل فردی روی آن کار می‌کنم. تدوین یک نوع اصطلاح‌نامه مخصوص نسخ خطی و هنری چندزبانه، نمونه‌اش نیست و جای آن هم در این رشته بسیار خالی است. یک سالی می‌شود که فکر درگیر است و فکر می‌کنم بعد از مدتی، به شکل گروهی کار را دنبال کنم. برای این کار حتی با محققان خارجی هم صحبت کردم و آنها هم اعلام آمادگی کردند. همین طور با مسئولان و پژوهشگران دانشگاه کمبریج و آکسفورد.»

این طور که دکتر عظیمی می‌گوید قرار است که این اصطلاح‌نامه به ۳ زبان انگلیسی، عربی و فارسی نوشته و بعد منتشر شود. در ادامه صحبت از دغدغه‌ها است: «ما اساتید خیلی بزرگی در این رابطه داریم که متأسفانه تعدادشان به انگشت‌های دست هم نمی‌رسد. بیشتر این اساتید سنتی کار کردند و به همین دلیل شاگردی هم تربیت نکرده‌اند و خب سن و سال آنها بالا است و حیفاً است که در این رابطه افراد جدیدی تربیت نشوند و ما به این دلیل در کتابخانه‌ی ملی سعی کردیم شاگردانی را به شکل تربیتی آموزش دهیم.»

راستی چرا چنین رشته‌ی حیاتی و ارزشمندی در هیچ کجای دنیا و مهم‌تر از همه در ایران خودمان که (مهد کتب و نسخ خطی است) به شکل آکادمیک در دانشگاه تدریس نمی‌شود. دکتر عظیمی اما در این باره صحبت‌های جامعی دارد: «یک اشکال وجود دارد، فهرستنویس نسخ خطی باید بر علوم اسلامی و تاریخی، ادبیات فارسی و عرب، احاطه کامل داشته باشد و از طرفی هم بر مسائل و علوم کتابداری اشراف داشته باشد که متأسفانه هنوز برای تلفیق این علوم و تبدیل آن به یک رشته‌ی دانشگاهی اقدامی در کشورمان صورت نگرفته است. بد نیست بدانید که یکی از فعالیت‌های ما در کتابخانه‌ی ملی این است که با نگارش کتب درسی آمادگی بتوانیم در زمینه‌ی آموزش نسخ خطی برای دوره‌ی کارشناس ارشد چنین گرایشی را به رشته‌های دانشگاهی اضافه کنیم. امیدواریم که تا ۳-۲ سال آینده این رشته وارد سیستم دانشگاهی‌ها شود.»

البته عظیمی در این رابطه امیدوار است که این رشته زودتر از کشورهای غربی وارد دانشگاه‌ها مان شود؛ چرا که آنها در این رابطه پیشگام شده‌اند و حتی برای کتب مورد نیاز این رشته در دانشگاه سراغ کارشناسان و پژوهشگران ایرانی از جمله دکتر عظیمی آمده‌اند: «الان دانشگاه کمبریج در این زمینه پیگیر است و واقعاً متأسف می‌شویم اگر ما بعد از آنها دست به چنین کاری بزنیم.»

آبرویی که بر باد نرفت!

با وجود ۹-۱۰ کتاب فهرست نسخ خطی که به چاپ رسانده و سخنرانی در سمینارهای مختلف در کشورهای اروپایی اما، هنوز فکر می‌کند که استاد نیست و در این رشته که وسعت بسیاری دارد، حالا حالاها باید آموزش ببیند و یاد بگیرد: «البته این آموزشی که می‌گویم کنکاش بیشتر در خود نسخ خطی است؛ چرا که من در شروع این رشته استادی نداشتم و به دلیل انحصاری بودن این رشته مجبور شدم خودم با مداومت و مطالعه‌ی کتب خطی کار را شروع کنم و خوشبختانه بعد از ۳ سال توانستم اولین کتابم را با فهرستنویسی ۵۰۰ کتاب خطی بیرون بدهم.»

سال ۶۹ که حبیب‌الله عظیمی ۲۸ ساله بعد از گرفتن مدرک کارشناسی ارشد به کتابخانه‌ی ملی آمد بعد از ۳ سال یعنی در سن ۳۱-۳۲ سالگی توانست اولین کتابش را بدون استاد برای انتشار معرفی کند و این باعث تعجب و البته مخالفت اساتید این فن شد و این اعتراض در غالب نامه‌ای به «محمد خاتمی»، رئیس وقت کتابخانه‌ی ملی ارائه شد: «گفته بودند یک جوانی آمده و می‌خواهد کتاب فهرستنویسی منتشر کند و ما می‌ترسیم که آبروی کتابخانه‌ی ملی بر باد برود و آقای خاتمی هم دستور دادند که به طور مطلق رد نکنند و در این باره داوری کنند آن هم توسط ۳ تن از استادان بزرگ این فن. جالب است که انتخاب اساتید را هم به عهده‌ی خود معترضان گذاشت. خلاصه هر ۳ نفر مطالعه کردند و به خود می‌گفتند کار بی‌نقص است ولی، ما نمی‌توانیم واقعیت را بنویسیم چون جوان هستی. خلاصه با مساعدت‌های استاد «نوار» از اساتید مجرب فهرستنویس نسخ خطی که آن زمان تازه از کتابخانه‌ی ملی بازنشسته شده بود و من جای ایشان مشغول به کار شده بودم، کتاب من به مرحله‌ی چاپ رسید و به این دلیل همیشه و در هر کجا که هستم می‌گویم استاد انوار استاد من بوده و باعث افتخارم است که ایشان در هر جلسه‌ی عنوان می‌کنند که من خوشحالم عظیمی به کتابخانه‌ی ملی آمد.»

کمی فکر می‌کند و با لبخندی که به ندرت از چهره‌اش محو می‌شود می‌گوید: «خلاصه سماجت من حلقه‌ی انحصار را شکست. مطرح شدن اسم عظیمی به عنوان مؤلف اصلاً مهم نبود. برای من این مهم بود که ثابت کنم یک جوان هم می‌تواند کار بزرگ انجام دهد.»

عظیمی خرسند است که از سال ۷۴-۷۵ این رشته به علاقه‌مندان ارائه می‌شود: «در حال حاضر بیشتر دغدغه‌مان مدرن کردن این فهرستنویسی سنتی است. به شکلی که یک بانک اطلاعاتی بر مبنای مارک طراحی کنیم.»

گمشده‌ای که بالاخره پیدا شد

آمدن دکتر عظیمی به دنیای شگفت‌انگیز فهرستنویسی نسخ خطی و زندگی در لابه‌لای کتاب‌هایی که غبار دوره‌های مختلف تاریخی بر آن نشسته نیز برای خودش ماجرابی دارد. شاید برای شما هم این سؤال پیش آمده باشد که معاون کتابخانه ملی ایران با وجود تحصیل در رشته «فقه و حقوق» چگونه سر از این وادی در آورده است. پاسخ‌های دکتر عظیمی، مرد خستگی‌ناپذیر کتابخانه‌ی ملی در این باره شنیدنی است: «بعد از گرفتن مدرک کارشناسی، در دوره‌ی کارشناسی ارشد ۲ گرایش فقه و حقوق اسلامی و قرآنی را امتحان دادم و هر دو را قبول شدم و در نهایت فقه و حقوق را انتخاب کردم و با عنوان شاگرد اول فارغ‌التحصیل شدم. سال ۶۸-۶۹ داشتن مدرک کارشناسی ارشد واقعاً ارزشمند بود و من خواستم که استاد دانشگاه شوم. همزمان به دانشگاه الزهرا و کتابخانه‌ی ملی معرفی شدم و به صورت آزمایشی در این دو کارم را شروع کردم و از آنجا که به کارهای پژوهشی علاقه داشتم، عضویت در هیئت علمی کتابخانه‌ی ملی را پذیرفتم. همچنین چون الهیات و فقه و حقوق خوانده بودم و به زبان عربی و علوم اسلامی نیز مسلط بودم و کتابداران اینجا هم طبیعتاً علوم اسلامی نمی‌دانستند، رئیس کتابخانه وقت، آقای «محمد رجبی» تمایل داشتند که من در بخش نسخ خطی فعالیت کنم و در این زمان احساس کردم که گمشده‌ام را پیدا کرده‌ام.»

هر چه دارم از همسرم است

صندلی چرخ‌دارش را به سمت کتابخانه‌ی نسخ خطی انتهای اتاق می‌چرخاند تا با برداشتن یکی از آن نسخه‌ها و نگاه کردن با ذره‌بین بگوید که این رشته چقدر صبر و حوصله می‌خواهد. این مرد پرورش یافته در کویر، چه زیبا صبر را برایمان معنا می‌کند. می‌گوید تمام موفقیت‌م را از عمیق بودن و ممارست و البته صبر و حوصله دارم.

از زمان و مکان قطع نخاع شدنش سؤال که می‌پرسم از تصاویر پر التهاب عملیات آزادسازی خرمشهر برایمان می‌گوید، کیلومتر ۱۵ اهواز - خرمشهر، که توسط تیری از ناحیه‌ی کمر مجروح شد و برای همیشه گام‌های ارزشمند زندگی‌اش را به مردم میهن و خاک کشورش پیشکش کرد. اما حبیب‌الله آرام نشست و این بار به گونه‌ای دیگر ایستاد و مهری ارزشمند رشته‌ی فهرستنویسی کشورمان شد و دوباره درخشید. می‌گوید: «اگر توانستم این مسیر دشوار را تا اینجا طی کنم و اگر موفق هستم، به دلیل تلاش‌های همسرم است که به معنای واقعی در کنارم بوده و هست.» تنها دخترشان در سال دوم رشته‌ی پزشکی، رشته‌ی مورد علاقه دکتر عظیمی درس می‌خواند.

یادداشت‌های صفحات اول و آخر نسخ خطی،

شیرین‌ترین بخش این رشته برای دکتر عظیمی است و تا به حال نکات اخلاقی بسیاری را در این باره از آنها برداشت کرده است: «از هر کتابی یک چیز یاد می‌گیرم. با بررسی یک کتاب خطی، خصوصیت کلی نویسنده و جامعه آن روز برایم تصویر می‌شود.

یادداشت‌های کاتبان در ابتدا و انتهای نسخ واقعاً نکات اخلاقی بسیاری دارند.» و بعد چندتایی از آن یادداشت‌ها را برایمان زمزمه می‌کند: «این را در حالی می‌نویسم که قحطی آمده و من نمی‌دانم که فردا زنده باشم یا نه. خیلی جالب است و در عین حال پندآموز که نویسنده در آن شرایط سخت امیدش را از دست نداده است. و یا این کسی که بعدها این نسخه را خوانی دید، به نیکی از من یاد کن. مثال دیگر در باره‌ی یادداشت مالکان کتاب برای وقف آن است که نوشته‌اند: چطور بگویم مالکم در حالی که همه چیز در دست خداست. این نکات واقعاً شیرین و آموزنده است.»



نسخ خطی که هر کدام به تنهایی معدنی از اطلاعات تاریخی برای رشته‌های گوناگون علمی و هنری به شمار می‌روند و بهترین و جامع‌ترین راهگشا برای پژوهشگران در تمامی عرصه‌ها است. از رنگ، طرح، خط و نقش و نگارها گرفته تا محتوای داخل‌شان هر کدام حرف‌های بسیار برای گفتن دارند



شماره سی

دی ماه ۱۳۸۶



طرح: مجید کاظمی

بازار بورس

بازار کاغذی



● **فہیمہ مددی**

می گیرند و حداقل می توانند بگویند ما سهامدار هستیم. اما دوست عزیزی که تا به حال موفق نشده‌ای سهمی از عدالت داشته باشی! نگران نباش. بالاخره حق گرفتنی است نه دادنی. کسی به تو سهام عدالت نمی‌دهد تو که نباید بی سهم بمانی. خودت حرکت کن. فقط یک کمی جریزه و جسارت می‌خواهد. تازه بی‌منت صاحب سهم می‌شوی.

حالا اگر بعد از کلی تلاش شبانه‌روزی یک مقداری پول توی دست و بالت آمده است و با آن نه می‌توانی خانه بخری نه ماشین آخرین سیستم. پس لازم است یک سری به خیابان حافظ بزنی، کمی پرس‌وجو کنی و وارد بازی شیرین بورس شوی با خرید سهام یک شرکت، شریک می‌شوی، در تمام خوب و بد آن شرکت. بی‌هیچ حرف و حدیثی بخشی از سود شرکت به نام، نامی تو می‌شود. البته اگر خدایی نخواست شرکت ضرر بدهد، دور از مردانگی است که خودت را کنار بکشی، پس از همان ابتدا موظف می‌شوی که در زیان هم شریک باشی. البته اگر آدم عاقل و دور اندیشی باشی که هستی سعی می‌کنی شرکت‌هایی را انتخاب کنی که معمولاً موفق و سود ده هستند. این از سود شرکت، حالا آمدیم و شرکت تصمیم به افزایش سرمایه گرفت. اینجا هم حق اولویت با شماست. به هر حال حق آب و گل داری. اما یک جایی هست که اختیارات خوبی هم به تو داده می‌شود و آن در زمانی است که مجمع تشکیل می‌شود. اینجا حق رأی تو هم می‌تواند در تعیین اعضای هیئت مدیره، تغییر سرمایه و... نقش مؤثری داشته باشد، یعنی همه از تو حساب می‌برند، هر وقت هم دلت خواست می‌توانی از حساب و کتاب شرکت خبردار شوی.

اسم این سهام عدالت که می‌آید، دلمان غش و ضعف می‌رود که کی می‌رسد روزی که ما هم یکی دو برگه از آن برگه‌های سهام، سهامان شود تا طعم شیرین عدالت را با تمام وجود مزه کنیم. اما هر چقدر روزنامه‌ها را ورق می‌زنیم، خبری نیست که نیست. اول هم که سهام به مناطق محروم، افراد تحت پوشش سازمان‌های خاص، کارمندان دولت، بازنشستگان و... تعلق می‌گیرد.

هر چقدر دنبال اسم خودمان می‌گردیم؛ جوانی با شغل مثلاً روزنامه‌نگاری آزاد، بیمه ندارد، تحت پوشش هیچ اداره‌ای نیست و از آن دسته کسانی است که زیر خط فقر زندگی می‌کند اما، هیچ کس نمی‌فهمد و نمی‌داند، چون در جایی ثبت نشده است. پیدا نمی‌کنیم که نمی‌کنیم. اگر هم روزی، روزگاری بر حسب اتفاق نوبت به ما برسد، لابد دولت فعلی رفته و دولت جدید شاید اصلاً اعتقادی به این سهام عدالت نداشته باشد. به هر حال خوش به حال آنهایی که در این فاصله سهام عدالت را



کارگزار

قرار نیست حالا که تصمیم گرفته‌ای سهام بخرید بروید سراغ شرکت و بگویید بی‌زحمت چند برگ سهام می‌خواهم. نه اینجا خیلی کلاس دارد. قانون و مقررات دارد. خرید و فروش فقط و فقط توسط کارگزاران انجام می‌شود. یعنی واسطه‌ی بین شرکت‌ها و خریدار.

در این کارگزاری‌ها شما باید مدارکی همچون اصل و کپی شناسنامه و کارت ملی ارائه دهید. آنها در عوض یک فرم دو برگی به همراه شماره حساب شرکت مورد نظر شما برای خرید سهام، تقدیمتان می‌کنند تا مبلغ مورد نظر را به آن شماره حساب واریز کنید. با اولین خرید سهام، کد سهامداری برای شما صادر می‌شود. کارگزار هم بابت زحمت خرید، ۲/۵ درصد از کل مبلغ خرید را برای کارمزد تسهیلات بورس اوراق بهادار و ۵ درصد از کل مبلغ خرید را بابت کارمزد کارگزاری از پول شما کم می‌کند.



فروشنده

اینجا دو تا فروشنده داریم. فروشنده‌هایی که سهام می‌فروشند یا شرکت‌هایی هستند که بعد از کلی تلاش در جهت سودآوری، وارد بازار بورس شده‌اند و سهام خود را می‌فروشند؛ یا شخص شخیص شما که عنوان سهامدار را دارد. شما هم دقیقاً وقتی به سراغ فروش سهام خود می‌روی که قیمت سهام بالا رفته باشد. حالا علاوه بر مدارکی که برای خرید سهام نیاز داشتی باید اصل برگه گواهی‌نامه نقل و انتقال و سپرده سهام را به یکی از کارگزاری‌های بورس ببری. آنجا هم یک فرم فروش سه برگی به همراه یک وکالت‌نامه به شما داده می‌شود که با این وکالت‌نامه، کارگزار موظف می‌شود سهام را بفروشد و پول حاصله را به حساب شما واریز کند. بماند که اینجا هم بخشی از مبلغ را جهت حق‌الزحمه کم می‌کنند.

خریدار

از همان اول مشخص است که خریدار چه کسی است؟ کسی که تصمیم می‌گیرد سرمایه‌ی نازنین خود را صرف خرید سهام کند و وارد بازاری شود که بازی در آن، بازی با یک عمر تلاش شبانه‌روز است. بازی یعنی ریسک.



خرید و فروش اینترنتی

وقتی شما کد سهامداری دارید، می‌توانید با مراجعه به کارگزاری‌هایی که خرید و فروش اینترنتی سهام را انجام می‌دهند، مدارک مربوطه را تکمیل کنید تا به شما نام کاربری و رمزهایی ارائه دهند تا با استفاده از آنها با مراجعه به سایت کارگزار مربوط، اقدام به خرید و فروش اینترنتی سهام کنید.

سبد سهام

خرید سهام و سرمایه‌گذاری به صورت کوتاه‌مدت اصلاً جواب نمی‌دهد. اگر در کوتاه‌مدت می‌خواهید به سود برسید، اصلاً وارد این بازار نشوید؛ چرا که اگر یک دفعه قیمت‌ها پایین بیاید و قیمت سهامتان هم نزول کند خیلی زود ناامید می‌شوید و به دور از تعقل، سرمایه را از بازار بورس بیرون می‌کشید و نه تنها سود نمی‌کنید، بلکه بخش اعظم سرمایه‌ی خود را هم از دست می‌دهید.

حالا که سخت تصمیم گرفته‌اید، در این بازار به سود مورد نظر برسید، باید برای دو، سه سال آن را فراموش کنید و هر چقدر هم بیشتر باشد بهتر است. چرا که خیلی راحت می‌توانید سهام ۳ الی ۴ شرکت را بخرید. اگر سهام متنوعی بخرید، ریسک کمتری متوجه سرمایه‌ی شما می‌شود. اگر یک شرکت ضرر بدهد، شرکت دیگر می‌تواند جبران کند. اگر شرکت‌های معتبر را انتخاب کنید به دلیل اینکه تقاضای بسیاری برای آنهاست، سهم شما زودتر نقد می‌شود.

از فرهنگ لغت بورس

نماد: کد شناسایی هر شرکت است.
بسته بودن نماد: وقتی سازمان بورس به دلیل خاص اجازه نمی‌دهد یک شرکت سهامش را بفروشد نماد این شرکت بسته می‌شود.
EPS: سودی که هر شرکت پیش‌بینی می‌کند آخر سال به هر سهم بدهد.
شاخص: وضعیت حال و گذشته‌ی بازار را نشان می‌دهد.



گزارشی برای تمام فصول



بوده است.

گزارش ماه نوامبر ۲۰۰۷ شورای اطلاعات ملی آمریکا در واقع مسیری ۱۸۰ درجه‌ای با گزارش سال ۲۰۰۵ این شورا دارد به طوری که در گزارش سال ۲۰۰۵ آمده است:

«با اطمینان زیاد ارزیابی می‌شود که ایران در حال حاضر با وجود تعهدات بین‌المللی و فشارهای بین‌المللی، مصمم به توسعه تسلیحات هسته‌ای است اما، ارزیابی نکرده‌ایم تصمیم ایران برگشت‌ناپذیر باشد.»
و به این بخش گزارش ۲۰۰۷ توجه کنید:

«با اطمینان زیاد اعلام می‌شود که تهران در پاییز ۲۰۰۳ برنامه‌ی تسلیحات هسته‌ای خود را متوقف کرده است و با اطمینان زیاد قضاوت می‌شود که این توقف دست کم به مدت چندین سال ادامه خواهد داشت. با اطمینان متوسط ارزیابی می‌شود که تهران برنامه‌ی هسته‌ای خود را تا اواسط سال ۲۰۰۷ از سر نگرفته است. ما از مقاصد کنونی هسته‌ای ایران برای توسعه‌ی تسلیحاتی خبر نداریم. با اطمینان زیاد و متوسط ارزیابی می‌شود که تهران گزینه‌ی توسعه‌ی تسلیحات هسته‌ای را در میزان اندک مدنظر دارد.

ما اطمینان متوسطی در پیش‌بینی زمان ساخت احتمالی بمب از سوی ایران داریم. ما آن را تا اوایل و یا اواسط دهه بعد بعید می‌دانیم...»

سطح ارزیابی‌ها و تقسیم آن به اطمینان زیاد، متوسط، کم و بعید دانستن یک امر در این گزارش نشان از سردرگمی و نبود اطلاعات متقن و قوی می‌دهد. مسئله‌ای که باعث می‌شود تا ارزیابی و تحلیل شورای اطلاعات ملی آمریکا بر این پایه نباشد که ایران قصد دستیابی به تسلیحات هسته‌ای را دارد، و تنها به ارزیابی و تخمین توان ایران و تمایل ایران برای دستیابی به تسلیحات هسته‌ای می‌پردازد.

هر چند تخمین سال دستیابی ایران که پیش از این از سوی مسئولان غیر مطلع آمریکایی به طور مثال ۲۰۰۹، ۲۰۱۰ و یا حوالی آن اعلام می‌شد، حال از سوی این گزارش حتی با فرض اینکه ایران مایل به این کار باشد - در صورتی که هم گزارش اخیر و هم گزارش آژانس نشان از رد این موضوع دارد - موکول به اواسط دهه‌ی آینده خواهد شد.

نکته

نکته‌ی مهم و منفی گزارش مذکور اما، تأکید بر این است که تا پیش از سال ۲۰۰۳ ایران اهداف تسلیحاتی از برنامه هسته‌ای خود را داشته که بر اثر برخی فشارهای بین‌المللی کنار گذاشته شده است، موضوعی که احمدی‌نژاد در کنفرانس مطبوعاتی خود اظهار امیدواری کرده بود که با بررسی جدی‌تر گذشته فعالیت‌های هسته‌ای ایران و تأکید بر صلح‌آمیز بودن فعالیت هسته‌ای ایران از ابتدا تا کنون مشخص شود.

انتشار گزارش پس از گزارش ماه پیش البرداعی و نشست‌ها و گفتگوهای سولانا با دیپلمات‌های کشورمان در مجموع، ضربه‌ی جدی به تصمیم‌گیری گروه ۵+۱ در خصوص تحریم ایران و صدور قطعنامه سوم بوده است، شاید به همین دلیل است که موضع مخالفان صدور قطعنامه یعنی پکن و مسکو در مقابل چهار کشور دیگر تقویت شده و انتظار می‌رود که جایگاه اکثریت و اقلیت در ۵+۱ به زودی وارونه شود.

در دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون، کار گروهی، در خصوص مسائل ایران به وجود آمد که قرار بود تمام مسائل ایران را زیر ذره‌بین قرار داده و گزارش‌هایی در این خصوص منتشر کند.

با روی کار آمدن جورج بوش اما، به نوعی تمرکز کاری دستگاه اطلاعاتی و امنیتی آمریکا بر روی عراق گذاشته شد ولی، آن کار گروه، با تعداد نیروی کمتری همچنان در خصوص مسائل ایران فعالیت داشتند.

با بالا گرفتن فعالیت‌های دیپلماتیک و غیر دیپلماتیک در خصوص پرونده هسته‌ای ایران، این کار گروه در اوج تلاش‌های کشورهای مختلف، یک وظیفه‌ی جنبی را به عنوان دستور دریافت داشت. در واقع در دوره‌ی ریاست «پورترگاس» بر سازمان CIA بود که تصمیم گرفته شد از طریق این بخش دانشمندان و مقامات رده متوسط به بالا که در برنامه‌ی هسته‌ای ایران دخیل هستند، برای پناهنده شدن به آمریکا ترغیب و تطمیع شوند.

این پروژه با این هدف پی‌گیری می‌شد که فعالان در بخش هسته‌ای ایران با پناهنده شدن از لحاظ اطلاعاتی تخلیه شوند و از سویی این کار باعث می‌شد تا در روند دستیابی ایران به موفقیت‌های هسته‌ای اختلال ایجاد شود.

دستور اختلال در برنامه اتمی ایران از سال ۲۰۰۵ از سوی کاخ سفید صادر شد ولی، در سال ۲۰۰۷ عملاً به بن‌بست رسید؛ چرا که در طول دو سال، فقط شش محقق هسته‌ای ایرانی به آمریکا پناهنده شده بودند و همه‌ی آنها به هیچ وجه مهره‌های قابل اتکایی نبودند ولی، آمریکا بار دیگر همین شش نفر را در نقاط مختلف آمریکا بدون این که نشانی از آنها در دست باشد اسکان داده است، شاید به همین دلیل است که یکی از مقامات اطلاعاتی آمریکا که در تهیه‌ی گزارش شورای اطلاعات ملی آمریکا دست داشته است چنین اظهار نظر کرده است:

«ایران یکی از سخت‌ترین اهداف در فعالیت‌های اطلاعاتی است.»

آنها با شکست در جذب مقامات برجسته‌ی ایرانی به کسب اطلاعات از طریق شنودهای تلفنی و الکترونیکی روی آوردند، مسئله‌ای که نتایج آن در واقع تشکیل‌دهنده‌ی عمده اطلاعات و برآوردهای گزارش شورای اطلاعات ملی آمریکا

شورای اطلاعات ملی آمریکا (NIE)



جنگ ویتنام و رسوایی واتر گیت، دو ضربه جدی به سیستم امنیتی و اطلاعاتی آمریکا بود که باعث شد تا مقامات آمریکایی به فکر یکپارچه کردن نهادها و ارگان‌های امنیتی و اطلاعاتی کشورشان بیفتند، نهادهایی که به شدت پراکنده بودند، به همین دلیل ۳۵ سال پیش، ۱۶ نهاد و سازمان اطلاعاتی آمریکا در قالب «شورای اطلاعات ملی آمریکا» NIE، گرد هم آمدند تا به فکر یکدست کردن یافته‌ها و داشته‌های اطلاعاتی خود برآیند، نخ تسبیح این شورای اطلاعاتی را نیز سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) به عهده دارد که به نوعی در هدایت و راهبری این شورا نقشی محوری به عهده دارد. سیستم تحلیل مسائل در این شورا اینگونه است که اجزاء و مستندات، انتشار داده نمی‌شوند و نتیجه گزارش‌ها به دو صورت «قابل اعتماد» یا «فاقد صحت» به مقامات ارائه شود. در حال حاضر مدیریت شورای اطلاعات ملی آمریکا در اختیار «مایک مکائل» و «توماس فینگارو» است که دو چهره‌ی با سابقه آمریکا در زمینه فعالیت‌های امنیتی و اطلاعاتی به حساب می‌آیند. این دو از مخالفان نئومحافظه‌کاران به ویژه دیکچنی به شمار می‌آیند، شاید همین اختلاف‌ها و تمایل ضد جنگ یکی از دلایل اصلی انتشار این گزارش از سوی شورای اطلاعات ملی آمریکا به شمار بیاید.



قبال ایران تعدیل کند.»

«مایل روبن - محقق یک مرکز جاسوسی ملی آمریکا:

«این گزارش کار دولت آمریکا را با مشکل مواجه کرد و این اجازه را به برلین، پکن و مسکو می‌دهد تا با دور سوم تحریم‌ها علیه ایران مخالفت کنند.»

«واشنگتن پست:

«گزارش شورای اطلاعات ملی آمریکا درباره پرونده‌ی هسته‌ای ایران ضربه محکمی به دولت جورج بوش بود.»

«رویترز:

«ایران گزارش تمام تلاش‌های آمریکا برای قانع کردن کشورهای دیگر با اهداف اعمال دور سوم تحریم‌ها از طریق سازمان ملل متحد علیه ایران را به شکست کشاند.»

«گاردین:

«کنون که ثابت شده ایران دیگر به عنوان یک تهدید مطرح نیست؛ بهتر نیست تا بوش نیز دست از دشمن با ایران بردارد.»

«تایم:

«گفتگو با ایران نیازمند یک رئیس‌جمهور دیگر است. به نظر می‌رسد رئیس‌جمهور فعلی آمریکا اشتیاق خود برای خلاقیت و صبور بودن که یکی از اصول اساسی در امر دیپلماسی بوده و به وسیله آن می‌توان با کشورهای مختلف روبه‌رو شد، از دست داده است.»

«تورنتو استار:

«گزارش اخیر سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا مبنی بر این که ایران برنامه هسته‌ای تسلیحاتی خود را در سال ۲۰۰۳ متوقف کرده، اعتبار بوش را از بین برده است.»

بازتاب گزارش

«محمود احمدی نژاد رئیس‌جمهور در هشتمین نشست مطبوعاتی:

«گزارش جامعه اطلاعاتی آمریکا را یک گام مثبت و رو به جلو ارزیابی می‌کنم که امیدوارم گام‌های دیگر هم برداشته شود و فکر می‌کنم جامعه اطلاعاتی آمریکا با بررسی جدی‌تر می‌تواند همین نظر را در مورد گذشته فعالیت‌های هسته‌ای ایران هم پیدا کند.»

«البرادعی دبیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی:

«نتایج گزارش اخیر آمریکا مطابق یافته‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در خصوص برنامه هسته‌ای ایران است مبنی بر این که هیچ مدرک محکمی بر انحراف این برنامه وجود ندارد و در تأسیسات اتمی این کشور فعالیت هسته‌ای برای مقاصد نظامی مشاهده نشده است.»

«جورج بوش رئیس‌جمهور آمریکا:

«گزارش اطلاعاتی اخیر درباره برنامه هسته‌ای ایران یک علامت هشدار است و فشارهای جهانی بر ایران باید افزایش پیدا کند.»

«هری رید - رهبر اکثریت دموکرات سنای آمریکا:

«امیدوارم دولت بوش گزارش جدید اطلاعاتی درباره ایران را به دقت مطالعه کند و سیاست‌هایش را در





همای رئیس جمهوری

رئیس جمهور لبنان چه کاره است؟!

سیستم اداری کشورهایی که رئیس جمهور و نخست وزیر دارند این گونه است که نخست وزیر کابینه را تشکیل می دهد و کار اجرایی را به عهده دارد و رئیس جمهور نقشی نظارتی دارد، اما مارونی ها به دلیل در اختیار داشتن پست ریاست جمهوری به نوعی اختیارات بیشتری به رئیس جمهور داده اند، در ماده ۴۹ قانون اساسی لبنان آمده است:

رئیس جمهور، رئیس دولت و سمبل وحدت ملی است که از استقلال، وحدت و یکپارچگی کشور حفاظت می کند. او همزمان رئیس شورای عالی دفاع و فرمانده کل نیروهای مسلح نیز هست.

در ماده های ۵۳ و ۵۵ قانون اساسی لبنان در خصوص وظایف و اختیارات رئیس جمهور، برخی از این وظایف عبارتند از:

ریاست نشست های کابینه، مکلف کردن نخست وزیر به مشورت با رئیس پارلمان، دستور تشکیل کابینه، تنفیذ حکم نخست وزیر، قبول استعفا ی وزیران و اختیار برکناری آنها، امضای قوانین مصوب پارلمان و توانایی درخواست از نخست وزیر برای انحلال کابینه.

به همین دلیل است که تعیین رئیس جمهور در لبنان به نوعی به یک امر حیاتی تبدیل شد.

بیروت

بعلبک

جنیه

جبیل

طرابلس

زحلہ

صیدا

صور

جمیل ها بود، اما همه ی این نام ها یکی پس از دیگری به کنار گذاشته شدند تا نوبت به ژنرال میشل سلیمان برسد. این ژنرال ارتش لبنان که به بی طرفی در میان گروه های مختلف لبنانی مشهور است به سرعت توانست نظر گروه های مختلف لبنانی را جلب کند، اما یک مشکل در این میان وجود داشت، آن هم بند ۴۹ قانون اساسی لبنان است. بر اساس این بند از قانون اساسی، هیچ کدام از اعضای دولت لبنان نمی توانند برای ریاست جمهوری لبنان نامزد شوند، مگر آنکه دو سال قبل از نامزدی از سمت خود استعفا داده باشند و هیچ فعالیت دولتی نداشته باشند.

سلیمان با وجود آنکه از پیش در لیست سران مارونی نبود اما، با مذاکراتی که داشت توانست نظر مثبت خیلی ها را جلب کند تا روزهایی از امید بر افق ابری سیاست لبنان گشوده شود.

جایی که از جنگ های داخلی ۱۵ ساله و بعد از آن حملات اسرائیل هنوز زخم خورده است و شاید به همین دلیل است که لبنانی ها از ترس تکرار شرایط پیچیده ی گذشته، شب را به روز می رسانند

و یک رستوران دار لبنانی کاغذی را با این عنوان «بحث سیاسی ممنوع» به دیوار رستورانش می چسباند، موضوعی که شاید از منظر او یک امر بازدارنده برای جلوگیری از یک بحران بزرگ است، بحرانی که لبنانی های تشنه ی آرامش و ثبات به شدت از آن گریزانند.

از هنگامی که «امیل لحود» کاخ بعیدا یعنی مقر ریاست جمهوری لبنان را ترک کرد، ناگهان خلاء سیاسی ای لبنان را فرا گرفت که ناشی از تقابل گروه های مختلف سیاسی لبنان در مقابل هم بود، هر چه این تقابل بیشتر و بیشتر می شد، گسست و قدرت خلاء بیشتر می شد و تنها کسانی که شب و روزشان را به اندیشیدن در این خصوص می کردند مردم لبنان بودند، مردمی که دل نگران این بودند که دوباره رقابت های درون گروهی دهه ۴۰ و ۵۰ و رقابت های میان گروهی دهه ۷۰ و ۸۰ بروز نکند و عروس خاورمیانه بیش از این زخم نبیند.

امیل لحود پس از آنکه دوره ریاست جمهوری اش توسط پارلمان دوره ی قبل لبنان برای ۳ سال تمدید شد، این بار حتی حاضر نشد برای چند روز بیشتر عهده دار ریاست جمهوری کشورش باشد. او وظایف امنیتی لبنان را به ژنرال میشل سلیمان، وزیر دفاع واگذار کرد تا ارتش لبنان پس از تجربه ی مبارزه با یک گروه تندرو در نهر البارد، این بار توانست به صورت نسبی امنیت شهرهای مختلف لبنان را تأمین کند تا گروه های سیاسی مختلف چانه زنی هایشان را ادامه دهند و اسم های مختلف را سبک و سنگین کنند تا شاید به یک گزینه ی مناسب برسند که به نوعی اکثریت در خصوص آن اتفاق نظر داشته باشند.

اسم ها یکی پس از دیگری به مذاکره گذاشته شدند تا شاید دو گروه ۸ مارس و ۱۴ مارس بتوانند به یک نامزد مورد تأیید دو گروه برسند، دلیل این تأکید هم این بود که پس از انتخابات اخیر پارلمان لبنان، هیچ کدام از این دو گروه عمده ی لبنانی نتوانستند از یک اکثریت مطلق در پارلمان برخوردار شوند؛ چرا که برای انتخاب رئیس جمهور در دور اول لازم است که دو سوم از نمایندگان پارلمان لبنان به فرد مورد نظر رأی مثبت بدهند.

ابتدا نام هایی چون پطرس حرب، نسیم لحود، رابرت غانم، شارل رزق، رائد سلامه و ژان عبید مطرح شدند، نام هایی که هر کدام مورد تأیید یک گروه یا یک حزب بودند. نصرالله صغیر سراسقف مارونی ها که یک وزنه محسوب می شود از حرب و لحود حمایت می کرد، غانم و سلامه از سوی حریری ها حمایت می شدند و ژان عبید هم به نوعی نماینده ی خانواده ی با نفوذ

تقسیم قدرت از نوع لبنانی

پس از آنکه لبنان در سال ۱۹۴۳ استقلال خود را به دست آورد و توانست از قیومیت فرانسه خارج شود، بر اساس یک توافق بین مذاهب و گروه‌های مختلف قرار شد تا رئیس جمهور مسیحی باشد، نخست‌وزیر سنی و رئیس مجلس شیعه، مسلمانان که حدود ۶۰ درصد جمعیت لبنان را تشکیل می‌دهند، پس از جنگ‌های داخلی که از ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۰ به طول انجامید، توانستند در پیمان طائف به نوعی شرایط را به نفع خود تغییر دهند و قدرت سیاسی به طور تقریبی بین مسلمانان و مسیحیان تقسیم شود.

پارلمان لبنان از ۱۲۸ نماینده تشکیل شده که از پنج استان این کشور برگزیده می‌شوند و ۶۴ نماینده از میان مسیحیان و ۶۴ نماینده از میان مسلمانان به مجلس این کشور راه می‌یابند. ۶۴ کرسی مسلمانان به این صورت تقسیم می‌شود که ۲۷ نماینده شیعه، ۲۷ نماینده سنی، ۸ نماینده دروزی و ۲ نماینده علوی هستند.

در مقابل ۶۴ کرسی پارلمان مسیحیان هم این گونه تقسیم می‌شود که ۳۴ کرسی به مارونی‌ها، ۱۴ کرسی به ارتدوکس‌های یونانی، ۸ کرسی به کاتولیک‌های یونانی، ۵ کرسی به ارتدوکس‌های ارمنی، یک کرسی به ارمنی‌ها و آخرین کرسی باقی‌مانده هم به پروتستان‌های ارمنی اختصاص می‌یابد.

پارلمان جدید

پارلمان جدید لبنان اما، به طور مطلق به یک گروه خاص اختصاص ندارد. به صورتی که فراکسیون ۱۴ مارس ۷۲ کرسی، فراکسیون ۸ مارس ۴۲ کرسی و فراکسیون جریان آزاده ملی به رهبری میشل عون نیز ۱۴ کرسی در اختیار دارند و با توجه به ائتلاف میشل عون با جریان ۸ مارس نوعی از موازنه میان دو گروه اصلی برقرار است.

ترکیب سیاسی لبنان

تاریخ چند هزار ساله ی لبنان، به دلیل وضعیت جغرافیایی خاص این کشور شاهد سکونت و مهاجرت اقوام گوناگونی از نظر نژادی، زبانی، قومی و مذهبی در این کشور شده است، ولی در حال حاضر حدود ۸۰ طایفه گوناگون در این کشور به سر می‌برند که به هر یک از این ۳ جامعه یعنی مارونی‌ها، اهل تسنن و شیعیان وابسته هستند.

مارونی‌ها

مارونی‌ها بزرگ‌ترین جامعه ی مسیحی لبنان هستند، آنها در قرن پنجم در سوریه به سر می‌بردند و از نظر نژادی از نژاد فینیقی‌ها به حساب می‌آیند و کاملاً خود را از جامعه ی عرب جدا می‌دانند.

از پیشروترین گروه‌های مارونی، حزب «کتائب» یا «فالانژ» است که توسط خانواده «جمیل» تشکیل شد، بعد از ترور جمیل، اکثر فالانژها رهبری سمیر جعجع را پذیرفتند و در همین دوره بود که فاجعه‌ی کشتار در اردوگاه‌های فلسطینی صبرا و شتیلا توسط فالانژها و با حمایت اسرائیل به وقوع پیوست. سمیر جعجع به زندان محکوم شد و میشل عون، رهبر جریان آزاد ملی به عنوان دومین حزب مقتدر مارونی به فرانسه تبعید شد. بعد از آن بود که مارونی‌ها که پیش از آن به سر اسقفشان وابستگی مذهبی داشتند، وابستگی سیاسی هم پیدا کردند تا به این ترتیب نصرالله صغیر در نبود جعجع و عون توانست نقش پر رنگ‌تری در میان مارونی‌ها ایفا کند.

اهل تسنن

اهل تسنن، یکی دیگر از نیروهای عمده‌ی لبنان را تشکیل می‌دهند. سنی‌ها بیشتر تحت تأثیر ناصری‌های مصر بودند، ولی به تدریج خانواده‌های مقتدری مانند حریری‌ها توانستند رهبری این بخش از جامعه ی لبنانی را در اختیار بگیرند.

تا پیش از خروج گروه‌های مبارز فلسطینی از لبنان، سنی‌ها به طور کامل و از لحاظ لجستیکی به این گروه‌های آزادیبخش وابسته بودند.

شیعیان

بخش عمده‌ای از جنوب لبنان را شیعیان تشکیل می‌دهند که خود به گروه‌های مختلفی تقسیم می‌شوند.

دروزی‌ها که شیعیان اسماعیلی هستند، تحت رهبری ولید جنبلاط، فرزند کمال جنبلاط هستند، جالب اینکه جنبلاط، رهبر حزب کمونیست لبنان نیز هست.

حزب‌الله لبنان و جنبش امل، دو گروه مقتدر شیعی هستند که اولی به رهبری سیدحسن نصرالله در دو دهه اخیر قدرت و نفوذ زیادی پیدا کردند و امل نیز تحت رهبری نبیه بری، رئیس فعلی پارلمان لبنان قرار دارد. بخش دیگری از شیعیان لبنان را علوی‌ها تشکیل می‌دهند.





گفت و گو با مرضیه دباغ

عبرت در دیوار آهنین

○ الهه معرفت

فرماندهی سپاه کشور، تا این که به دلیل اصابت ترکش به زانویشان در منطقه ی مهران قادر به ادامه ی این مسئولیت نبودند.

خانم دباغ مدتی مسئول بسیج خواهران کل کشور و بعد هم نماینده ی مجلس شورای اسلامی بوده اند، در حال حاضر هم در دهه ی هفتم زندگی در جمعیت زنان جمهوری اسلامی مشغول به فعالیت است.

دی ماه هر سال اما، یادآور یک واقعه ی مهم تاریخی است، نامه ی حضرت امام (ره) به گورباچف پیش از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، چیزی نبود که به این آسانی بتوان پیش بینی کرد یا از یاد برد. خانم دباغ یکی از اعضای گروه اعزامی از سوی امام (ره) به شوروی بودند و حالا پس از ۱۹ سال باردیگر به بازخوانی آن واقعه ی تاریخی از زبان خانم مرضیه حدیده چی دباغ می نشینیم.

✱ ترکیب هیئت اعزامی به شوروی ترکیب جالبی بود، آقای آیت الله جوادی آملی با وجهه ی مذهبی و فلسفی، لاریجانی با وجهه ی دیپلماتیک و شما هم که به نوعی به نمایندگی از زنان اعزام شدید؟

این ایده جدیدی بود که امام (ره) وارد مسائل اجتماعی و سیاسی جامعه کردند. در آن انتخاب شخص مهم نبود، حالا دباغ باشد یا هر شخصیتی. این که آن نامه توسط امام (ره) برای یک رهبر سیاسی می نویسد و نمایندگانش را از اقشار مختلف جامعه انتخاب می کنند مهم بود، نامه فارسی بود و توسط آقای لاریجانی به انگلیسی ترجمه می شد و یک مترجم هم آن را از انگلیسی به روسی ترجمه می کرد. حضور بنده به عنوان یک خانم هم شاید در ظاهر هیچ نقشی نداشت اما، دقیقاً حضرت امام (ره) بنا بر برداشت شخصی من این منظور را داشتند که حضور زنان در مسائل بین المللی را پررنگ کنند؛ آن هم در دوره ای که تبلیغات شدید خارجی ها در خصوص محدودیت زنان ایرانی بود.

✱ پس فکر می کنید انتخاب شما برای هر چه پررنگ تر شدن حضور زنان در عرصه های مختلف بود؟

بله، این انتخاب حضرت امام (ره) فی البداهه نبوده، بلکه مسئله ای دقیق و مهم است که متأسفانه خیلی از مسئولان ما امروز توجهی به این حرکت ظریف حضرت

«مرضیه حدیده چی دباغ»، این نامی است آشنا برای کسانی که از دهه ۴۰ تاکنون مسائل کشورمان و کشورهای اسلامی را پی گیری می کنند، خانم دباغ در سال ۱۳۱۸ در همدان به دنیا آمد. در ۱۴ سالگی همزمان با ازدواجشان به تهران آمدند و تحصیلات حوزوی خود را نزد حاج کمال مرتضوی، شیخ علی آقا خوانساری و آیت الله سعیدی ادامه دادند.

او از سال ۱۳۴۶ وارد مبارزه ی انقلابی شدند، در سال ۵۲ به زندان افتادند و پس از یک سال زندان در حالی که برای جراحی به بیمارستان اعزام شده بود، با هماهنگی شهید محمد منتظری از کشور گریخت و به انگلیس رفت. پس از تبعید امام (ره) به پاریس به فرانسه رفت و مدتی را به خدمت به امام (ره) گذراند، در همین دوره ها بود که در سوریه و لبنان به تجربه ی مبارزاتی خود افزود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، خانم دباغ نقش پررنگ تری را به عهده گرفت و در سنگرهای مختلفی به خدمت مشغول شد تا جایی که پس از آن که تصمیم گرفته شد، سپاه غرب کشور آغاز به کار کند، خانم حدیده چی به عنوان یکی از اعضای گروه راه اندازی سپاه غرب به این منطقه ی حساس کشور اعزام شد. خانم دباغ از پایان سال ۵۸ تا سال ۱۳۶۰ فرمانده سپاه همدان نیز بوده و به نوعی اولین و تنها

امام (ره) ندارند و بعضی هم برای خالی نبودن عریضه، معاون یا مشاور از میان خانم‌ها انتخاب می‌کنند.

* از آن روزها بگویید، چگونه متوجه شدید از اعضای هیئت اعزامی هستید؟

من در آن سال‌ها، هم نماینده‌ی مجلس بودم و هم مسئول زندان‌های زنان تهران. در حال رفتن به زندان کجویی بودم که به محض ورود، رئیس زندان اعلام کرد که قبل از بازدید بندها به دفتر ایشان بروم؛ چرا که کار ضروری پیش آمده، آنجا به من گفتند که از جماران تلفن داشته‌ام، تماس گرفتم که احمدآقا فرمودند آماده باشید یک کار ضروری پیش آمده و از طرف امام(ره) به یک مأموریت اعزام خواهید شد و توضیح دادند که همراه آیت‌الله جوادی آملی و آقای لاریجانی که آن زمان قائم‌مقام وزیر خارجه بودند باید پیغامی از امام (ره) را ببریم. این مسئله فکر من را خیلی مشغول کرد، رفته سری به زندانیان زدم و مسائل را بررسی کردم، در برگشت حسابی ذهنم مشغول بود، باردیگر که تماس گرفتم، گفتند احتمالاً فردا عازم خواهید شد.

* به همین سرعت؟

بله، حضرت امام(ره) کارها را هماهنگ کرده بودند، ایشان تأکید داشتند که به محض پیاده شدن از هواپیما و ابلاغ پیام به جای دیگری برویم و بلافاصله به ایران برگردیم. منتهی آنجا هم یک سری آداب خودشان را داشتند و معمولاً مهمان‌ها را در بدو ورود به بازدید مقبره اربابانشان می‌بردند، سفارت هم دسته گلی تهیه کرده بود.

* این مراسم را به جا آوردید؟

ما کنار ایستاده بودیم و خودشان تشریفات را به جا آوردند.

* عرف دیپلماتیک را به هر حال به جا آوردید؟

بله، بعد هم ما را به محل اقامتمان بردند، ولی شب را در حالتی گذرانیدیم که از شب اول قبر هم سخت‌تر بود.

* چرا اضطراب داشتید؟

اضطراب نبود، بلکه نامحرم بودن خانه بود.

* احساس می‌کردید فضا برایتان سنگین است؟

بله، من حتی وقتی رفتم وضو بگیرم، زیر چادر وضو گرفتم، چون احساس می‌کردم که تمام در و دیوار شنود گذاشته شده و چشم‌های الکترونیکی ناظر ماست، صبح زود برادران از سفارت صبحانه آوردند، شام را هم با اجازه‌ی نماینده گورباچف در سفارت صرف شده بود که مسائل شرعی لحاظ شده باشد. بعد از آن بود که به کاخ کرملین رفتم، بدون هیچ‌گونه بازرسی متداول وارد اتاقی شدیم که بسیار بزرگ بود و با حداقل وسایل، یک میز تحریر گوشه‌ی اتاق بود و یک میز مذاکره با چند صندلی، چند نفر خبرنگار هم بودند، ولی نه آن تجمعی که در مسائل این چنینی شاهدیم، چند عکس گرفته شد. بعد همه را بیرون کردند و گروه ماندند و گورباچف همراه با یک مترجم و مسئول سیاسی حزبشان. نامه هم که ابلاغ شد برگشتیم. غروب در فرودگاه نماز اول وقتمان را خواندیم که باعث تعجب حاضران در فرودگاه شد.

* قبل از ابلاغ نامه از متن پیام با خبر نبودید؟

موقع پرواز همین که ارتباط ما با زمین قطع شد، آیت‌الله جوادی آملی فرمودند که اجازه داریم نامه را بخوانیم، همان جا آقای آملی نامه را قرائت کردند و برخی از همراهان یادداشت برداشتند.

* خودتان لحن نامه را چطور دیدید؟

در آن برهه‌ی تاریخی، مدت کوتاهی از پذیرفتن قطعنامه می‌گذشت و برای آمریکا و کشورهای دیگر جالب بود که از متن نامه با خبر شوند و فکر می‌کردند که برای ادب کردن آمریکا و بازسازی و نیازهای کشور نامه نوشته شده است، ولی وقتی نامه خوانده شد، برای همه وجدآور بود که الحمدلله حضرت امام (ره) یک نامه‌ی توحیدی نوشته بودند.

* ارشادی؟

بله و به مسائلی مانند بازسازی اشاره نکرده بودند.

* یعنی مسائل مادی را لحاظ نکرده بودند؟

بله.

* در آن برهه که قطعنامه پذیرفته شده بود و فکر می‌شد که ایران در خصوص قضایا منفعل بر خور می‌کند، این نامه یک ضربه‌ی جدی به دیپلماسی دنیا به حساب می‌آمد؟

خیلی عجیب بود، زمان پرواز حاج احمد آقا به فرودگاه آمدند و گفتند که حضرت امام(ره) فرموده وصیت‌نامه‌هایتان را بنویسید.

* قبل از پرواز با امام دیدار نداشتید؟

نه، ما به احمدآقا گفتیم که ما وصیت‌نامه‌هایمان را خیلی وقت است که نوشته‌ایم، البته امام(ره) با آینده‌نگری‌ای که داشتند احتمال هر خطری را می‌دادند، اینکه هواپیمای ما سرنگون شود، یا هواپیما ریزه شود که دیگران از متن نامه با خبر شوند، یا این که خود روس‌ها بهشان بر بخورد و ما را زندانی کنند. ولی خب ما توکل کرده بودیم به خدا و وقتی نامه خوانده شد، دیدیم قصه قصه دیگری است و امام از سهروردی، ابن‌سینا، ابن عربی و شخصیت‌های شناخته‌شده‌ی فلسفی صحبت کرده و خواندن نامه توسط آیت‌الله آملی هم خود فلسفای داشت و این که امام(ره) تأکید داشتند که نامه در حضور گورباچف و توسط آیت‌الله آملی قرائت شود و اگر سؤالی پیش آمد به آن جواب داده شود.

* پرسشی هم مطرح شد؟

بله. گورباچف روی چند نکته از نامه سؤال پرسیدند. یک جا پرسید امام خمینی(ره) ما را دعوت به اسلام کرده، اگر ما ایشان را به کمونیسم دعوت کنیم چه اتفاقی می‌افتد؟ آقای آملی فرمودند به همین دلیل بوده که سهروردی، ابن‌سینا و ابن‌عربی را معرفی کرده‌اند و بعد هم گفته‌اند که فلاسفه و دانشمندان را بفروستید قم که درباره‌ی این مسائل با علمای ما به بحث بنشینند که متوجه شوند کمونیسم مبنای اساسی ندارد و گورباچف دیگر ادامه نداد.

* سؤال دیگری هم بود؟

امام(ره) فرموده بودند که ما هیچ چشمداشتی به آب و خاک هیچ کشوری نداریم، ولی اگر در هر جای دنیا به مسلمانی تعرض شود، ما نمی‌توانیم ساکت بنشینیم که اشاره داشتند به قضیه‌ی فلسطین. برای گورباچف این سؤال پیش آمد که این دخالت

در امور کشورهای دیگر است. آقای آملی فرمودند که اینجا که ما نشسته‌ایم خاک شوروی است و تا هفت طبقه زیرزمین و هفت طبقه‌ی آسمان مال شوروی و هیچ کس دخالتی در آن ندارد. بحث ما بحث آب و خاک نیست، بحث ما بحث اسلام است. گورباچف دیگر سؤالی نپرسید و به نوعی آرامش یا شاید رخوت رسید و به پشتی صندلی‌اش لم داد و تا پایان نامه تکان نخورد و این نشان‌دهنده‌ی اثر نامه امام(ره) بود. اینجا ما به تأکید امام(ره) بر قرائت نامه و قدرت کلام و استدلال آیت‌الله جوادی آملی واقف شدیم.

* این نشان‌دهنده‌ی دوراندیشی امام بود؟

بله، وقتی امام(ره) دستور تشکیل بسیج را دادند، هفته‌ی بعد من یک مأموریت به سوریه و لبنان داشتم. در لبنان یکی از خبرنگارانی که برای کشورهای غربی کار می‌کرد خیلی اصرار داشت که با من مصاحبه کند، بالاخره برادران قبول کردند. این آقا شاید ده سؤال پرسید و به نوعی کلمات را می‌چرخاند و بالاخره وصلش می‌کرد به بسیج و این که حضرت امام(ره) مسئله‌اش در خصوص بسیج چیست، از بسیج چه می‌خواهد،

بسیج چه آموزش‌هایی می‌دهد، آن موقع اینقدر این کلمه و تشکیل بسیج ۲۰ میلیونی لریزه بر اندام غربی‌ها انداخته بود که هنوز بسیج تشکیل نشده و تنها فرمان آن صادر شده اینها را به تکاپو انداخته بود، حالا که چندسالی از آن واقعه می‌گذرد، می‌بینیم که آن چیزی که آنها از آن وحشت داشتند، حقیقتاً لازم بوده و واقعا هم ترس داشته. الان یک بسیجی کامل، هم بازسازی می‌کند، هم فشنگ می‌سازد، هواپیما تعمیر می‌کند، می‌جنگد، کشاورزی می‌کند، واکسن می‌زند و در همه‌ی سنگرها حضور دارد.

* الان بعد از این سال‌ها که گذشته چه

تحلیلی از آن نامه‌ی تاریخی دارید؟

گورباچف بعد از گذشت ۱۴ - ۱۳ سال از این موضوع در گفت‌وگو با خبرنگاری که نظرش را در مورد نامه‌ی امام(ره) پرسیده بود گفته بود که ای کاش شناختی که الان دارم آن موقع داشتم و در این صورت خاک ما امروز قطعه قطعه در اختیار کشورهای دیگر نبود، امام(ره) آنجا به گورباچف نصیحت می‌کند که امروز که صدای شکستن استخوان‌های کمونیسم به گوش می‌رسد، سعی کنی در باغ سبزی که آمریکایی‌ها و غربی‌ها به شما نشان می‌دهند، شما را گول نزنند.

من حتی وقتی رفتم وضو بگیرم،
زیر چادر وضو گرفتم، چون
احساس می‌کردم که تمام در
و دیوار شنود گذاشته شده و
چشم‌های الکترونیکی ناظر
ماست، صبح زود برادران از
سفارت صبحانه آوردند، شام را
هم با اجازه‌ی نماینده گورباچف
در سفارت صرف شده بود که
مسائل شرعی لحاظ شده باشد



گورباچف بعد از گذشت ۱۴ - ۱۳
سال از این موضوع در گفت‌وگو
با خبرنگاری که نظرش را در
مورد نامه‌ی امام(ره) پرسیده بود
گفته بود که ای کاش شناختی که
الان دارم آن موقع داشتم



شب المپیک‌های عشق و ایثار

○ مجید قربانی



وقتی آمار را از زبان دبیر یادواره شنیدم حتی برای خودم هم جالب بود، این که در دوران جنگ تحمیلی هشت ساله، ۶ نفر از قهرمانان جهانی کشورمان در جبهه‌های جنگ به شهادت رسیده‌اند، قهرمانانی که قهرمانی خودشان را به نوعی دو قبضه کرده‌اند و این نه روی سکوها سه‌گانه ی جهانی و آسیایی، که یک ضرب به عرش اعلایی صعود کرده‌اند که برای خیلی‌ها دست نیافتنی ماند.

وقتی این آمار را رشیدی، دبیر یادواره ۱۰۰ شهید ورزشکار در همایش «قهرمانان المپیک عشق و ایثار» عنوان کرد، همه ی حاضران در سالن گردهمایی‌های هتل المپیک ناگهان متوجه شیرمردی قهرمانان‌شان شدند. به این‌ها اضافه کنید ۷ عنوان‌دار آسیایی و ۲۹ عنوان‌دار کشوری تا به این ترتیب برای تجلیل از ۱۶۰ ورزشکار شهید در حدود خانواده‌ی ۱۰۰ شهید ورزشکار در کنار مسئولان کشوری و لشکری گردهم بیایند.

مراسمی که با این که بیش از ۴ ساعت به طول انجامید اما، نه باعث خستگی میهمانان شد و نه میزبانان؛ تنها سرمای آخر شب یک شب پاییزی باعث شد تا حاضران را رهسپار خانه‌هایشان کند، با یاد و خاطره‌ای که دوباره تجدید شد.

به آمارهای دبیر جشنواره این را هم اضافه کنید که در میان رشته‌های مختلف ورزشی این کشتی‌گیران بودند که با تقدیم ۲۵ شهید کشتی‌گیر بار دیگر نشان دادند که مرام و مردانگی و دلاوری و فداکاری را باید در میان آنها جست‌وجو کرد. بعد از کشتی‌گیران، فوتبالیست‌ها با ۱۱ شهید، ورزشکاران باستانی با ۷ شهید و وزنه‌داران با ۵ شهید قرار دادند و سایر رشته‌های ورزشی هم معمولاً ۱-۲ شهید تقدیم کشورشان کرده‌اند.

شبی که همه آمده بودند

از نکات چشمگیر یادواره هم حضور طیف گسترده‌ای از مسئولان و مهمانان بود. از جمله می‌توان به مهندس علی‌آبادی، رئیس سازمان تربیت‌بدنی، قراخانو، رئیس کمیته ملی المپیک، دکتر خامه‌یار، معاون پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و سردار مشایخی. رئیس سازمان بسیج ورزش کشور اشاره کرد، ضمن اینکه کاشانی و فتح‌الله‌زاده، مدیران عامل دو باشگاه پیروزی و استقلال در کنار مربیان و ورزشکارانی مانند مرزبان، استیلی، همایون بهزادی و جمع گسترده‌ای از خانواده‌ی شهدای ورزشکار و جانبازان و ایثارگران میهمان اولین یادواره ی قهرمانان المپیک عشق و ایثار بودند.

علی‌آبادی در جریان این مراسم گفت: «امشب حاضران در این جلسه گرد هم جمع شده‌اند تا از خانواده‌های شهدا تشکر و قدردانی کنند. برگزاری این مراسم



● با مردان مرد

در حاشیه‌ی یادآوری شهدای ورزشکار، با چند نفر از کسانی که تقدیر شدند و میهمانان این برنامه بودند، گفت‌وگوهای کوتاهی ترتیب دادیم که خواندن آن خالی از لطف نیست.

پدر شهیدان پورزند، پورندهای کشتی‌گیری که آوازه معرفت‌شان مرزها را در نور دیده، یکی از کسانی بود که در شب المپیک عشق و ایثار مورد تقدیر قرار گرفت.

*** برنامه چطور بود؟**

عالی بود، خیلی خوب بود.

*** چه چیز خاصی در برنامه بود که رضایت شما را جلب کرده؟**

ببینید من برای حضور در این برنامه دیشب از آلمان برگشتم و فردا دوباره عازم هستم، ولی این برنامه آنقدر تأثیر گذاشته که من الان خیلی خوشحالم.

*** به چه دلیل؟**

همین که بعد از ۲۳ - ۲۲ سال این برنامه با همت دوستان برگزار شده و یادی از این بچه‌ها شده است، خوشحالم. البته جا دارد از زحمات فراوان سردار مشایخی که خیلی زحمت کشیده‌اند تشکر کنم.

*** با چه حسی برنامه را ترک کردید؟**

باور کنید قابل وصف نیست.

هنگامی که مجری برنامه دعوت کرد تا فرزند شهید طیب حاج‌رضایی به روی سن بیاید، جمعیت منتظر دیدن یادگار طیب بودند، ولی به جای فرزند، نوه‌ی طیب یعنی سام حاج‌رضایی به نمایندگی از پدرش تندیس و لوح تقدیر یادواره را دریافت کرد.

*** چطور از یادواره با خبر شدید؟**

ما اطلاعی نداشتیم و بنا به دعوت دوستان که یادواره را بر پا کرده‌اند آمدم، البته پدرم خارج از کشور بود و من به نمایندگی ایشان آمدم.

*** شهید طیب مقام ورزشی هم دارند؟**

بله. در رشته باستانی قهرمان کشور بودند و به جز فعالیت ورزشی همیشه در گلریزان‌های زورخانه‌ها پیش قدم بودند.

*** این سال‌ها به طیب بیشتر پرداخته شده؟**

نسبتاً، معمولاً از اوایل انقلاب و حتی در دوره‌ی جنگ که بهار شهادت بود، آقایان لطف داشتند و همواره از ما سراغ می‌گرفتند.

*** تصویر ذهنی خودت از پدر بزرگت چیست؟**

خب خیلی‌ها سعی می‌کنند که از پدر بزرگم یک تصویر افسانه‌ای بسازند، ولی ایشان یک انسان کامل بودند؛ چرا که با یک دروغ ساده می‌توانست خودش را از مرگ نجات بدهد، ولی این کار را نکرد.

*** برنامه را چطور دیدی؟**

برنامه جالبی بود، ما معمولاً در برنامه‌هایی هم که فدراسیون باستانی برگزار می‌کند دعوت می‌شویم، ولی این برنامه یک برنامه‌ی جامع و کاملی برای تجلیل از شهیدان ورزشکار بود.

علی فتح‌الله زاده یا همان حاجی استقلال‌ها، مدیر عامل استقلال که حضورش در برنامه تا حدی جلب توجه می‌کرد. از فتح‌الله زاده در خصوص این حضور پرسیدیم.

*** آقای فتح‌الله زاده چطور شد که به مراسم آمدید؟**

این وظیفه‌ی ما بود که برای تجلیل از شهدایی که جانشان را برای حفظ نظام دادند حاضر باشیم.

*** برنامه چطور بود؟**

عالی بود و مطمئنم که اثر خوبی خواهد داشت.

*** فکر نمی‌کنید یک مقدار دیر برگزار شده است؟**

ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است.

*** فکر نمی‌کنید در صورت حضور ورزشکاران مطرح کشور، برگزاری این**

مراسم باز خورد بیشتری داشت؟

آن شاءالله در دوره‌های بعدی.

*** باشگاه‌ها چه مشارکتی می‌توانند داشته باشند؟**

ما با تمام وجودمان آماده‌ی همکاری برای خالص‌ترین و پاک‌ترین قشر جامعه، یعنی شهدا و خانواده شهدا هستیم.

*** صحبت خاصی اگر باقی‌مانده است بفرمایید؟**

امیدوارم دعای خانواده شهدا این باشد که شهدا یک لحظه ما را وا نگذارند.



وظیفه و دیدار با خانواده‌های شهدای عزیز ورزشکار، لازم بود.

رئیس سازمان تربیت‌بدنی، پدر و مادر شهیدان را به ریشه این شهدا تشبیه کرد و گفت: «خانواده‌ی شهدا با حرکت در راه حق، عنایت الهی و عشق به ائمه اطهار (ع) فرزندان خود را در مسیر حق تعالی هدایت کردند.»

معاون رئیس‌جمهور در بخش دیگری از سخنانش همسران و فرزندان شهدا را ادامه‌دهنده‌ی راه آنان دانست.

رضا قراخانو، رئیس کمیته ملی المپیک هم در سخنانش گفت: «شهدای ورزشکار باعث شکوفایی انقلاب شدند. آنان از جان مایه گذاشتند و ما نسبت به آنان احساس دین می‌کنیم. دستاوردهای امروز انقلاب اسلامی از جانفشانی این عزیزان به دست آمده است.»

سردار مشایخی، رئیس سازمان بسیج ورزش کشور به عنوان یکی از بانیان این یادواره در سخنانش به ریشه‌های این یادواره پرداخت و گفت: «تا کنون ۱۵ یادواره‌ی استانی برای تجلیل از شهدای ورزشکار در سراسر کشور برگزار شده و در نظر داریم یادواره‌ی شهدای ورزشکار را با همت سازمان تربیت‌بدنی، بسیج ورزش کشور، کمیته ملی المپیک و بنیاد شهید در سراسر کشور برگزار کنیم.»

این مراسم با بخش‌های متنوع پی‌گیری شد و در پایان از خانواده‌ی چند تن از شهدای ورزشکار به نمایندگی از ۱۰۰ شهید ورزشکار تجلیل شد.

از میان خانواده شهدای ورزشکار، پدر شهیدان سیروس، شاهین و ایرج پورزند قهرمانان کشتی، فرزند شهید طیب حاج رضایی قهرمانان کشتی، برادر شهید زعفرانی‌نژاد قهرمان تکواندو، پدر شهید اسماعیل عالمی قهرمان کشتی، برادر شهید مهدی مهدی رضایی مجد کاپیتان تیم ملی فوتبال جوانان ایران، فرزند شهید اصغر کاظمی فرمانده سپاه کردستان و فوتبالیست، فرزند شهید اصغر منافی‌زاده قهرمان کشتی جهان، همسر شهید رضا مهرانی قهرمان گلبال آسیا، برادر شهید محمود شهبازی قهرمان کشتی کشور، فرزند شهید طوقانی قهرمان کشتی و ورزش باستانی، فرزند شهید قوچانی قهرمان تکواندو و برادر شهید عطایی قهرمان تکواندو به روی سن فراخوانده شدند و تندیس یادواره و لوح تقدیرشان را دریافت کردند.

نوبت به جانبازان قهرمان که رسید، مسئولان از روی سن پایین آمدند تا یکی از صحنه‌های به یاد ماندنی مراسم اتفاق بیفتد و جمعیت به گرد جانبازان قهرمان حلقه بزنند.

در این قسمت قهرمان آسیا، علی والی وزنه‌بردار، مهرداد آگین قهرمان بسکتبال، علی کشمفیات قهرمان والیبال نشسته، عنایت بخارایی قهرمان پارالمپیک در تیراندازی



شماره سی

دی ماه ۱۳۸۶

می‌شود و با یک مویز سردیشان. با چند درپیل بازیکن خارجی، احساس می‌کنند لیگ‌های مطرح دنیا را پشت سر گذاشته‌اند، با یک یا دو برد سر مربی تیم‌شان ناگاه چند صد هزار دلار بیشتر قیمت خواهد خورد و در مقابل با یک باخت و گاهی یک تساوی انگار دنیا روی سرشان خراب شده است و در این شرایط اولین و دم‌دستی‌ترین فرد، سرمربی است که به سرعت قربانی می‌شود، حتی اگر دلارهای بی‌زبان نفتی به پای او هدر داده شده باشد، حتی اگر مربی بخت برگشته تنها یک هفته از سر کارآمدنش نگذشته باشد و حتی نام بازیکنان تیمش را کامل فرا نگرفته باشد. ما سال‌ها و سال‌ها کشورهای عربی اطراف خودمان را به دلیل این نوع رفتارشان در قبال فوتبال و به سرعت قربانی کردن مربیان داخلی و خارجی‌شان را به ریشخند می‌گرفتیم.

هنگامی که دست علی دایی وارد گلدان‌های بلورین می‌شد، ما دلشوره داشتیم. علی دایی در کنار بسیاری از ستاره‌های فوتبال دنیا قرار گرفته بود تا قرعه‌ی ما را بیرون بکشد و ما دل نگران گروهی بودیم که عراق و چین منتظر صید اولشان بودند و بعد که استرالیای بخت برگشته راهی گروه مرگ شد، ما کمی آرام شدیم و امیدوار، چه گروه خوبی: سوریه، کویت، امارات و در صدر گروه ایران. البته آن هم در گروه‌بندی؛ چرا که تا تابستان ۸۷ هنوز راه طولانی‌ای مانده. دایی کار خودش را به پایان برد. درست همانطور که ما می‌خواستیم و انتظارش را شاید هم نداشتیم.

در چندسال اخیر در کنار پروژه‌های مهم و عمده‌ی عمرانی کشورمان مانند برج میلاد، سینما آزادی، تونل رسالت و ... تابلویی قرار می‌گرفت که به صورت روزشمار، شمار روزهای باقی‌مانده تا افتتاح آن پروژه را نشان می‌دهد. عددی که دایم کم و کمتر می‌شود و کم شدن این عدد به نوعی برای چشم انتظاران افتتاح آن پروژه، باعث خوشحالی می‌شد.

کاش نوعی از این تابلوی روزشمار را سر در فدراسیون فوتبال کشورمان نصب می‌کردند که تعداد روزهای باقی‌مانده تا مسابقه‌های مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ را بنمایانند، تابلویی که کم شدن عددهایش بر خلاف آن پروژه‌های عمرانی، برای علاقه‌مندان به فوتبال و ورزش کشورمان اندکی دلهره‌آور است. جدا از گروه نسبتاً آسان کشورمان. اما مشخص نبودن وضعیت تیم ملی فوتبال کشورمان، فدراسیون فوتبال ایران و مسائل ریز و درشت دیگر باعث می‌شود که با کمی دلهره پا به این میدان مهم ورزشی بگذاریم.

یادمان نرود که قلعه‌نویی با تیمی از انبوهی از ستارگان آماده و ناآماده تنها به دلیل عدم هماهنگی تیمی و بی‌برنامه‌گی در مسابقاتی با سطحی تقریباً پایین‌تر شکست خورد. همین امیر قلعه‌نویی برای قهرمانی در لیگ کشورمان با استقلال فرصتی ۳ ساله خواسته بود، در حالی که در مدت زمانی چند ماهه انتظار قهرمانی با تیم ملی در جام ملت‌های آسیا را داشت، کاری که در نهایت عقیم ماند.

فرگوسن همچنان می‌تازد، ونگر جزء جدا نشدنی آرسنال است، تیم‌های عربی اطرافمان در حال تجدیدنظر در خصوص رویکردشان در قبال مربیان‌شان هستند، همه و همه در حال آماده کردن خودشان برای آزمودن یخشان برای ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی هستند. و ما با خوش خیالی همچنان

فرصت‌ها را می‌سوزانیم.

کاش تابلوی روزشماری

سر در فدراسیون فوتبال

نصب می‌شد.



حکایت ما، فرگوسن عادت کشورهای عربی

قدمت همواره افتخار بوده، دوام و مداومت باعث قوام و ثابت شدن یک موضوع یا یک محصول می‌شود، شاید به همین دلیل است که بسیاری از مارک‌های تجاری و صنعتی دنیا بر سابقه‌ی یک یا دو قرن خودشان و یا حتی نیم و ربع قرن خودشان تأکید می‌کنند و آن را بخشی از تبلیغات خودشان می‌دانند.

اگر این موضوع را بخواهیم به ورزش تعمیم بدهیم، همیشه باشگاه‌های اروپایی و به خصوص انگلیسی به سابقه‌ی بیش از یک قرن فعالیتشان نازیده‌اند و حتی سال تأسیس‌شان را در کنار آرم باشگاه‌شان روی پیراهن حک کرده‌اند یا حتی در بعد باشگاهی خودمان، سابقه‌ی ۳۰ - ۴۰ ساله دو باشگاه پرسپولیس و استقلال باعث شده تا این دو تیم ریشه بدوانند و شاخه بگسترانند.

این مقدمه‌ای بود برای رسیدن به بحث اصلی، در لیگ برتر انگلیس در کنار نمادهای ریز و درشتش دو چیز و در واقع دو فرد در حال تبدیل شدن به یکی از همین نمادهای ریز و درشت هستند، یکی آلکس فرگوسن، سرمربی منچستر یونایتد و دیگری آرسن ونگر، سرمربی آرسنال؛ به طوری که حتی تصور اینکه روزی شیاطین سرخ بدون فرگوسن یا توپچی‌های لندنی بدون ونگر پا به ورزشگاه‌هایشان بگذارند بسیار مشکل است. فرگوسن در دو دهه‌ی گذشته عضو ثابت منچستر بوده و با این تیم فراز و نشیب‌های زیادی را سپری کرده و جام‌های فراوانی را بالای سر برده است و ونگر هم با سابقه‌ای کمتر، ولی به هر حال یکی از بادوام‌ترین مربیان طول تاریخ بوده است، دوامی که در باشگاه‌های دیگری مانند بایرن مونیخ هم می‌توان نمونه‌هایی از آنها را شاهد بود.

ما سال‌ها و سال‌ها تیم‌های عربی اطراف خودمان را چه در سطح باشگاهی و چه در سطح ملی مورد نیشخند و ریشخند قرار می‌دادیم، آن هم به این دلیل که با یک غوره گرمیشان



ایروبیک؛

جادو نیست، ورزش است



ولی، این نکته را هم مدنظر داشته باشید که یک بدن عضلانی حتی در حال استراحت هم چربی بیشتری می‌سوزاند. به طوری که هر پوند عضله ۵۰۰ - ۳۵۰ کالری در هفته می‌سوزاند ولی، همین حجم چربی باعث سوزاندن تنها ۱۴ کالری می‌شود و از سوی دیگر عضله‌سازی به بدن برای مقابله با بیماری‌های کمک می‌کند.

خانم‌ها تصور

می‌کنند که کار با وزنه و دستگاه بدنسازی باعث می‌شود تا بدن آنها عضلانی شود و به نوعی از این امر گریزان هستند، در حالی که میزان عضله‌سازی در مردان و زنان متفاوت است که دلیل آن هم اختلافات هورمونی است. تستسترون نقش مهمی در عضله‌سازی دارد و این هورمون در زنان بسیار کم است و تمرینات بدنسازی در زنان باعث تولید عضله به آن شکلی که در مردان هست نمی‌شود و در بیشتر موارد عضلات را سفت می‌کند.

کاهش حجم عضلات در سالمندان هم به دلیل کهولت سن نیست، بلکه به دلیل عدم فعالیت و کمی تحرک است. به همین دلیل این ورزش برای همه‌ی گروه‌های سنی توصیه می‌شود.

تمرینات قدرتی مثل وزنه‌برداری و کارهای مقاومتی با وزنه به میزان دوبار از وزنه‌های متوسط ممکن است باعث حجیم شدن عضله نشود و تنها تراکم استخوان و متابولیسم بدن را افزایش دهد و یا به سفت‌تر شدن و منجمد شدن عضلات کمک کند و همین باعث می‌شود تا شما لاغرتر به نظر بیایید.

بایدها و نبایدها

انجام ۳-۴ روز ورزش ایروبیک در هفته به مدت ۲۰ دقیقه مناسب است ولی، اگر قصد کم کردن وزن یا آمادگی جسمانی بالایی دارید، این زمان را به ۵-۶ بار در هفته و ۴۰-۶۰ دقیقه افزایش بدهید.

نوع پوشش بسیار مهم است؛ کفش را انتخاب کنید که کوچک یا بزرگ نباشد، برای جذب عرق از جوراب نخی استفاده کنید، در تابستان لباس روشنی به تن کنید و در زمستان به جای استفاده از یک پوشش ضخیم از چند لایه لباس استفاده کنید تا با بالا رفتن دمای بدن از تعداد لباس‌هایتان بکاهید.

در ورزش، گرم کردن و سرد کردن بدن بسیار مهم است. به تدریج فعالیتتان را افزایش دهید و در اواخر ورزش از سرعت خود بکاهید تا بدن به تدریج سرد شود.

هر سنی برای شروع بدنسازی و ایروبیک به شرط اجرای صحیح، مناسب است ولی، بهترین سن برای این دسته از ورزش‌های آمادگی جسمانی از ۱۵ سالگی است، زیرا پیش از سن بلوغ نباید اقدام به لیفت‌های قدرتی و سنگین کنید.

به طور ناگهانی پایتان پیچ می‌خورد؟ بالا رفتن از پله‌ها برای شما دشوار است؟ خم شدن و پوشیدن جوراب و کفش برایتان سخت است؟ به سختی موهایتان را شانه می‌کنید؟ برداشتن اشیاء از قفسه برای شما سخت است؟

اگر پاسخ شما به هر یک از این سؤال‌ها و سؤال‌های مشابه مثبت است، اینها همه علائم عدم آمادگی جسمانی شما است و باید به سرعت به فکر این بیفتید که این آمادگی را کسب کنید؛ چرا که همه‌ی این مسائل، مسائل روزمره‌ی زندگی شما هستند و هیچ راه گریزی وجود ندارد، اگر هم به ورزش به شکل حرفه‌ای و در بعد قهرمانی علاقه‌ای ندارید، می‌توانید دسته‌ای از ورزش‌ها که با عنوان ورزش آمادگی جسمانی خوانده می‌شوند را انتخاب کنید.

ورزش آمادگی جسمانی از دو بخش ایروبیک (هوازی) و بدنسازی (غیرهوازی) تشکیل شده است که در واقع این دو مکمل همدیگر هستند و با این وجود می‌توانند به صورت مجزا از هم پی‌گیری شوند.

جادوی ایروبیک:

ایروبیک؛ ورزشی که ناشی در چند سال اخیر بسیار به گوش می‌رسد و به نوعی موجی از علاقه‌مندان را به خود جلب کرده و خود شامل چند دسته از ورزش‌ها است. ورزش‌های ایروبیک در واقع به دو دسته‌ی کلی کم فشار و پرفشار تقسیم می‌شوند. دسته‌ی کم فشار شامل شنا و پیاده‌روی و پرفشار شامل حرکات ریتمیک، دوچرخه و استپ است و بهتر است شما هر دو دسته را به طور متناوب انجام دهید؛ چرا که این کار باعث می‌شود احتمال آسیب‌دیدگی شما کمتر و فشار کمتری به عضلات خاص شما وارد شود.

ایروبیک فعالیتی است که عضلات بزرگ را به کار می‌گیرد و در مدت زمانی مشخص نیاز بدن به استفاده از اکسیژن را گرفته و به قسمت‌های مختلف بدن برساند و در مدت مشخصی باعث کنترل قند خون، فشار خون و وزن بدن می‌شود.

از خصوصیات دیگر ایروبیک این است که از افسردگی، بی‌حوصلگی و بی‌تابی می‌کاهد و نشاط، تمرکز ذهن و خلاقیت فکری را می‌افزاید، شاید به همین دلیل است که به عنوان یک ورزش پایه و مکمل برای ورزشکاران حرفه‌ای و غیر حرفه‌ای و همین طور خلبانان جت توصیه می‌شود. خلبانان جت باید روزانه یک ساعت تمرین کنند تا عضلات گردن، شانه، سینه و پایشان را تقویت کنند تا در سرعت‌های بالا و پروازهای مانوری که خون به مغز نمی‌رسد و نوعی نابینایی موقت ایجاد می‌شود، این عضلات و قدرت اکسیژن‌رسانی به اندام‌ها به کمکشان بیاید.

در کنار همه‌ی این مسائل، محققان سوئدی با مطالعه درباره‌ی ۳۱۰ زن باردار پی بردند که انجام ایروبیک آبی یک‌بار در هفته باعث بهبود کمردرد بانوان باردار می‌شود.

بدنسازی

کار با هالتر، وزنه، دمبل و دستگاه جزو فعالیت‌های قدرتی و غیر هوازی هستند که بخش دوم ورزش آمادگی جسمانی به شمار می‌آید. به گفته‌ی پزشکان، مؤثرترین راه برای جلوگیری از پوکی استخوان و افزایش توان و استقامت عضلات، ورزش‌های وزنه‌ای است.

انجام همزمان این دو نوع تمرینات - ایروبیک و وزنه‌ای - بیشترین تأثیر را در کاهش چربی بدن و افزایش حجم ماهیچه‌ای خواهد داشت. اگر قصد کم کردن وزن خود را دارید، تحقیقات نشان می‌دهد که انجام تمرینات ایروبیک و وزنه با هم تا ۵۶ درصد به کاهش وزن کمک می‌کند.

عضله نمی‌خواهم

با شنیدن نام بدنسازی اولین چیزی که به ذهن همه خطور می‌کند، عضله است و یک بدن حجیم و عضلانی. درست است که عضله از وزن بیشتری برخوردار است



شماره سی

دی ماه ۱۳۸۶



گفت‌وگو با علی دهکردی

آرزوی که کارگردانی شد

○ سینا تقوی

شاید هنوز دیدن چهره و یا شنیدن نام علی دهکردی ما را به یاد سعید، جانبا ز شیمیایی در فیلم «از کرخه تا راین» بیاندازد. فیلمی تأثیرگذار که اولین حضور سینمایی موفق دهکردی در سال ۱۳۷۰ بود و او را نامزد دریافت سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد کرد.

او که در شهرکرد به دنیا آمده است، بازیگری و کارگردانی را در دانشکده ی هنرهای زیبای تهران آموخته است. هر چند اولین تجربه ی بازیگری او در مجموعه ی «مهر و ماه» ساخته ی حمید لبخنده در سال ۱۳۶۸ بوده است ولی وقتی ابراهیم حاتمی‌کیا دنبال چهره چندان شناخته نشده‌ای برای نقش جانبا ز شیمیایی‌اش در فیلم از «کرخه تا راین» می‌گشت دهکردی را پیدا کرد. دهکردی در آن زمان مشغول بازی در سریال «مزد ترس» ساخته حمید تمجیدی بود، خیلی زود از این پیشنهاد استقبال کرد. این اتفاق باعث شد که بهروز افخمی هم او را برای فیلم «روز شیطان» انتخاب کند.

و به این ترتیب این دو نقش پی‌درپی سبب شد که دهکردی بتواند به عنوان چهره‌ای حرفه‌ای و مقبول در سینما و تلویزیون حضور پیدا کند. او در کارنامه‌اش آثار سینمایی‌ای چون «براده‌های خورشید» (محمدحسین حقیقی، ۱۳۷۵)، سجده بر آب (حمیدخیرالدین، ۱۳۷۵) خلبان (جمال شورجه، ۱۳۷۶) و گاهی به آسمان نگاه کن (کمال تبریزی، ۱۳۷۶) دارد که همگی یک جورهایی ادای دین به سینمای دفاع مقدس است. در واقع دهکردی با انتخاب نقش‌های خاص در سینما سعی داشته است ضمن دور شدن از کلیشه‌های رایج در سینمای دفاع مقدس همواره خود را به عنوان بازیگری با توانایی‌های خاص نشان دهد. چرا که او البته با پیشینه ی تئاتری‌اش و حضور در نمایش‌هایی چون «روزی از روزها» و «ریچارد سوم» کارگردانی داود رشیدی ثابت کرده بود که در تئاتر حرفه‌ای شده است. با این حال حضور دهکردی در تلویزیون و سریال‌های تاریخی‌ای چون شیخ مفید (فریبرز صالح، ۱۳۷۲) در نقش شیخ مفید و «پاییز بلند» (منوچهر عسگری نسب، ۱۳۷۱) و سریال‌های اجتماعی و خانوادگی‌ای چون «تصویر یک رؤیا» (احمد امینی، ۱۳۷۵)، «شرکت» (عبدالله باکیده، ۱۳۷۶) و «جوان امروز» (سیدیوسف سیدمهدوی، ۱۳۸۰) و «آتش و شبنم» (ابراهیم سلطانی‌فر، ۱۳۸۰) و... سبب شده است که هم حضور او در تلویزیون پررنگ‌تر باشد و هم مخاطبان بیشتری جذب بازی‌های او شوند.

*** تا به حال خودتان به این فکر کرده‌اید که چطور از بازیگری سر در آورید؟**

نفس رفتن به طرف کارهای هنری از یک خاستگاهی در وجود آدم‌ها بلند می‌شود. شاید به خاطر همین است که خیلی‌ها از کودکی به یک هنر یا حرفه‌ای علاقه‌مند می‌شوند.

من هم تقریباً از دوران نوجوانی این حس را داشتم که باید به طرف یک کار فرهنگی - هنری بروم. آن زمان در شهرکرد من هم نقاشی می‌کردم و هم به موسیقی

علاقه‌مند بودم. حتی به کلاس‌های موسیقی می‌رفتم.

*** پس از همان زمان سینما رفتن را تجربه کردید؟**

یادم است وقتی نوجوان بودم فیلمی را دیدم به اسم «دش گلام»، فیلمی درباره آدم‌های مظلوم و ستم‌دیده، آن زمان داش گلام از میان نور و موسیقی بیرون می‌آمد و برنواش را می‌کشید و انتقام روستاییان را می‌گرفت. آن فیلم را خیلی دوست داشتم چون حس حمایت را داشت و اینکه یک آدمی این قدر شجاع و دلیر است که به روستاییان کمک می‌کند. بعدها دوست داشتم قهرمانان فیلم‌ها را در سینما دنبال کنم. و یک جورهایی محو این پرده‌ی جادویی می‌شدم.

*** پس بازیگری یک جورهایی در رؤیاهایتان بوده است؟**

فکر می‌کنم بازیگری در رؤیای خیلی از آدم‌ها است ولی شکل و نمودش فرق می‌کند. مهم ذات هنر است که یک جورهایی باعث خلق یک اثر هنری می‌شود.

*** جز سینما شما هنرهای دیگری را هم دنبال می‌کردید؟**

موقعی که مدرسه می‌رفتم خط می‌نوشتیم و حتی آن را بعدها تا مرحله‌ی عالی ادامه دادیم. در شهرکرد نقاشی می‌کشیدیم و عکاسی هم می‌کردیم. حالا هم که دلمشغولی اصلی‌ام بازیگری است. باز هم سری به این هنرها می‌زنم. سه تار را خیلی دوست دارم و موسیقی سنتی برایم الهام‌بخش بوده است.

*** فکر می‌کنید بازیگری حس و استعداد خاصی را می‌طلبد؟**

شاید ساده‌ترین تعریف از بازیگری این باشد که آنچه را که می‌خواهی به مخاطب انتقال دهی به کمک توانایی‌های بدن و یا زلی که بازی می‌کنی باشد اما خود من بیشتر به بازیگری به عنوان یک حس الهام شده نگاه می‌کنم. در واقع برای من شبیه‌خوانان تعزیه بهترین بازیگران هستند. شما دقت کنید به بازیگران تعزیه، اکثر آنها شغل دیگری دارند و اصلاً بازیگر نیستند اما اعتقادات آنها برایشان تکلیف کرده که آنچه را که فکر می‌کنند، اجرا کنند. در واقع این اوج درگیر شدن یک بازیگر با نقش‌اش را می‌توان در تعزیه دید، شاید به همین خاطر است که انبوه مردمی که تعزیه را تماشا می‌کنند، صادقانه گریه می‌کنند و یک جورهایی با همین گریه بازیگر را هم همراهی می‌کنند.

*** به نظر می‌آید بعد از «کرخه تا راین» نقش‌های تکراری‌ای بهتان پیشنهاد می‌شد چون اکثر کارهای بعد از آن فیلم شما در سینما یک جورهایی دفاع مقدسی بود؟**

نمی‌توانم بگویم که اصلاً این نقش‌ها شبیه هم نبوده است ولی خب من اینجا مقصر نبودم. شرایط فیلم‌سازی طوری است که وقتی یک نقش را خوب بتوانی در بیاوری همه فکر می‌کنند فقط در آن نقش مهارت داری و می‌خواهند همان حس موفق سابق دوباره تکرار نشود. شاید هم کمتر تهیه‌کننده‌ای قدرت ریسک دارد که مثلاً به یک چهره‌ی مثبت یک فیلم پر فروش و موفق نقش منفی پیشنهاد دهد. با این حال من سعی دارم که اگر سه یا چهار کار با هم پیشنهاد شد، ترجیحاً نقشی را که به نقش‌های قبلی‌ام شباهت ندارد انتخاب کنم. با این حال فکر می‌کنم در سالهای اخیر نقش‌هایی را بازی کرده‌ام که متفاوت از نقش‌های قبلی‌ام بوده است.

*** مثلاً «شیخ مفید» بعد از «کرخه تا راین» منظور تان است؟**

بله، یا «پاییز بلند» که مربوط به دایستان در زمان رضاخان است. حتی در فیلم «روز شیطان» من سعی کردم کاملاً از این فضای جنگ دور شوم. در آن جا من نقش یک نیروی امنیتی یا به اصطلاح اطلاعاتی را بازی کردم که در فاصله‌ی نوروز و تعطیلات نوروزی درگیر یک جریان بمب‌گذاری در تهران می‌شود. این فیلم را به خاطر نقش خاص آن. کارگردانش و حتی فیلمنامه‌اش خیلی دوست دارم.

*** به این ترتیب حس می‌شود شما خیلی در پخش آثار یا حتی انتخاب نقش‌هایتان دستتان باز نیست.**

در پخش آثارمان اصلاً، چرا که مثلاً سریالی را دو سال پیش بازی می‌کنیم و بعد فیلم‌سینمایی هم بعد از آن اکران می‌شود حالا همزمان اگر تلویزیون آن سریال دو سال پیش را با فیلم‌سینمایی پخش کند آن وقت همه فکر می‌کنند چقدر نقش‌ها به هم نزدیک بوده و یا اصلاً چقدر دهکردی پر کار است در واقع ما انتخاب نمی‌کنیم و عملاً مانند یک عمل‌کننده بیشتر باید فرامین کارگردان و تهیه‌کننده را اجرا کنیم. خیلی وقت‌ها پیش آمده که دوست داشته‌ام نقشی را خودم تغییر دهم ولی کارگردان قبول نکرده است. مثلاً در تلویزیون کارگردان می‌گوید من می‌خواهم تو همان نقشی که در فلان فیلم یا فلان سریال داشتی را بازی کنی. این طوری دیگر من دستم باز نیست که انتخاب کنم.

*** پس تکلیف فیلم‌نامه چه می‌شود؟**

فیلم‌نامه تنها بهانه و محملی است که یک بازیگر به اتکال آن می‌تواند کاری را انتخاب کند یا نه اگر شخصیت من در فیلم‌نامه تخت و تک‌بعدی باشد، مسلماً خیلی نمی‌توانم در آن تأثیر بگذارم و حتی با بازی‌هایم آن را تغییر دهم اما یک فیلم‌نامه

خوب فیلم‌نامه‌ای است که جای کار را برای بازیگر دارد.

*** با این حال به نظر می‌آید دغدغه‌های زیادی نسبت به مسائل اطرافتان دارید که نقش‌های پراهمیت و مؤثر را قبول می‌کنید. مثل نقش صالح محتشم در سریال «جوان امروز».**

وقتی این سریال را خواندم حس کردم این نقش یک پختگی و هویت خاصی دارد. این سردبیر بر اساس اعتقادات شخصی‌اش و منش و سلوک فردی‌اش فردی موجه و مثبت است و حتی می‌تواند در مطبوعات هم مؤثر باشد. در واقع این نقش بیشتر یک نقش درونی بود.

*** یعنی فراتر از یک سردبیر بهش نگاه می‌کردید؟**

بله، فکر می‌کردم صالح آدمی است که شخصیت‌اش در زمان انقلاب شکل گرفته است. و در جنگ بزرگ شده است. و حالا در مطبوعات می‌خواهد ادای دین کند و جریانی مثبت راه‌اندازی کند. او از آن دسته آدم‌هاست که نان اعتقاداتش را نمی‌خورد. و در خیلی جاها به خاطر پول اعتقاداتش را زیر پا نمی‌گذاشت.

*** یادم هست این سریال در زمان پخش‌اش جزء اولین سریال‌هایی بود که مستقیماً به فضای تحریریه و مطبوعات اشاره می‌کرد؟**

بله، در آن زمان سریالی با این اشاره مستقیم به فضای مطبوعات نپرداخته بود. شاید اگر دوباره بخوانند این سریال را بسازند با فضای بازتری روبه‌رو شوند و از خیلی محدودیت‌هایی که در آن زمان اعمال می‌شد خبری نباشد. برای همین این سریال را باید با زمان خودش یعنی ۶ سال پیش و سریال‌های هم ردیفش مقایسه کنید.

*** برگردیم به نقش «حاج صدوق» روحانی فیلم سریال مناسبتی «آخرین گناه» چه طور شد که این نقش به شما پیشنهاد شد؟**

به هر حال بازی در نقش یک روحانی ممکن است برای هر بازیگری وسوسه‌انگیز باشد چون هم سخت است و هم یک جور محک زدن توانایی‌های بازیگر است.

زمانی که سعید سهیلی‌زاده کارگردان سریال به من پیشنهاد این نقش را داد، اول از همه از اعتماد کارگردان خوشحال شدم و بعد حس کردم کار در مجموع به دلیل ترکیب بازیگرانش خصوصاً حضور جمشید مشایخی خوب از آب در می‌آید. برای همین پذیرفتم و بعد خودم را مقید کردم که حتماً درباره‌ی این نقش مطالعه کنم.

*** در واقع چه کار کردید که این نقش کلیشه‌ای نشود و باورپذیر در بیاید؟**

در واقع ما دنبال یک روحانی کاملاً با هویت و مستقل بودیم که حضورش در میان دیگران سبب ایجاد جریان مثبت می‌شود و مشکلات اطرافیان را حل می‌کند. در واقع قرار شد «حاج صدوق» هم روحانی متفکر و با مطالعه‌ای باشد و هم نسبت به اتفاقات اطرافش منفصل نباشد.

*** محدودیت‌هایی که برای ایفای نقش یک روحانی معمولاً وجود دارد اذیتان نکرد؟**

به هر حال نقش روحانی در کشور ما یک قداست همیشگی و سنتی دارد و همین نگاه خاص در جاهایی دستان ما می‌بست اما همین محدوده‌ها و حدودی که نقش برایم ایجاد می‌کرد سبب شد که من از راه‌های دیگری به دنبال جذاب کردن این شخصیت برایم. مثلاً سعی کردم روحانیت را نه یک شغل و پیشه بلکه یک ویژگی خاص در رفتارم نشان دهم.

*** از حضور بازیگران پیشکسوت در سریال «آخرین گناه» خصوصاً جمشید مشایخی گفتید. البته این دومین همکاری شما با ایشان بوده است.**

بله بعد از «آتش و شبنم» سریال «عشق گمشده» از طرف سعید سهیلی‌زاده به من پیشنهاد شد. در آنجا قرار بود من نقش جوانی استاد مشایخی را بازی کنم که قبول کردم و واقعا برایم افتخاری بود. در واقع نقش جوانی دکتر بهزاد در این سریال به نوعی برایم تداعی‌کننده حضور مشایخی در سریال‌های قدیمی‌اش بود و از این جهت خوشحال بودم.

*** در صحبت‌هایتان به این اشاره کردید که گاهی بعضی از سریال‌ها دو یا چند سال پس از بازی شما پخش می‌شود و در این میان خیلی‌ها فکر می‌کنند شما بیکارید به نظر می‌آید حالا این اتفاق برای شما افتاده است و خیلی روی آنتن نیستید.**

من پس از سریال «عشق گمشده» کارهای زیادی کرده‌ام که هنوز روی آنتن نرفته است. در «آشیانه سیمرغ» به کارگردانی شهرام اسدی که مربوط به زندگی شیخ بهایی است در کنار علی نصیریان در نقش شاه‌عباس بازی کرده‌ام که هنوز پخش نشده است و سریال «سایه شهابی» که قرار است از شبکه یک پخش شود که در آن سریال من نقش یک پزشک را در کنار دیگر پزشکان در بیمارستانی بزرگ بازی می‌کنم. با این حال فعلاً بیشترین تلاش‌م را روی بازی در فیلم‌های تلویزیونی گذاشته‌ام.

*** جدیدترین فیلمی که در آن بازی داشتید کدام است؟**

به همراه بهاره رهنما در فیلم «فیلمساز کوچک» در نقش یک بازیگر سینما حاضر شده‌ام. این فیلم را کاوه سجادی حسینی، پسر کارگردان فقید سینما علی سجادی حسینی برای گروه کودک و نوجوان شبکه‌ی تهران ساخته است.

فیلم درباره‌ی گروهی پسر بچه است که اسم خود را دالتون گذاشته‌اند و یک محله را روی سرشان گذاشته‌اند. اما ورود یک بازیگر سینما و تلویزیون به همراه پسر و پدرش به این محل باعث اتفاقات جدیدی می‌شود. قبل از آن هم در فیلم «ملاقات جاده» بازی کردم. که داستان مردی است که به همراه همسرش به یکی از شهرهای مرزی می‌رود و در هتلی در آن شهر مرزی گذرنامه‌اش کم می‌شود و...

*** و به نظر می‌آید به کارگردانی هم علاقه زیادی دارید.**

سالها بود که دوست داشتم خودم را در این زمینه محک بزنم. تا اینکه این فرصت پیش آمد که برای سیما فیلم، فیلم تلویزیونی «آرزو» را کارگردانی کنم.

*** داستان فیلم درباره‌ی چیست؟**

درباره‌ی خانواده‌ای است که با اتوبوس برای زیارت امام رضا (ع) راهی مشهد می‌شوند اما در میان راه مادر بزرگ در رستوران جا می‌ماند... در این فیلم آتیلا پسیانی علاوه بر بازی در نقش یک مأمور در انتخاب بازیگران هم به من کمک کرده است و بازیگرانی چون عبدالرضا اکبری، شاهرخ فروتنیان، علی اوسینوند و نیوشا ضیغمی در آن بازی می‌کنند.

*** با این حال به نظر می‌رسد فعلاً دوست دارید در تلویزیون بمانید تا اینکه در سینما روی پرده باشید؟**

به نظر سینما جذابیت خودش را از دست داده است. و غیر از چند فیلم که موضوعات کمدی دارند، فیلم‌های دیگر فروش مناسبی ندارند.

شاید علتش هم این است که نگاه ما به سینما در هر زمان فرق می‌کند. شرایط اجتماعی و سیاسی و هنری می‌تواند روی علایق ما در فیلم دیدن تأثیر بگذارد. الان می‌بینم که موضوعات سینما سطحی و نه چندان دلچسب شده است. کمتر فیلم هنری یا فلسفی روی پرده می‌رود، فیلمی که حداقل تا چند روز ما را درگیر خودش کند، بر عکس همه به سمت سطحی بودن می‌روند.

اما در تلویزیون جا برای کار بیشتر است و فیلم‌ها و سریال‌هایی که موضوعات متفاوت تاریخی، فلسفی یا دینی دارند هم جای کار دارند و امکان بازیگری در این زمینه‌ها را برای ما فراهم کرده‌اند.

*** دوست داشتید که دیگر مردم سینما نروند؟**

نه، دوست داشتم سینما بهتر شود تا همه بتوانند سلیقه و سلیقشان را در آنجا پیدا کنند ضمن اینکه شاید اگر مردم سینما نروند. بیشتر به سالن‌های نمایش و تئاتر می‌روند.

*** حالا سوای این‌ها آیا نقشی بوده است که دوست داشتید بازی کنید ولی موقعیتش برایتان پیش نیامده است چه در سینما و چه در تلویزیون؟**

در تئاتر این حسرت کمتر در دلم مانده چون نقش‌هایی که دوست داشتم را بازی کرده‌ام. از نقش‌های سنتی، و روحی‌های شکسپیری و خیابانی و... ولی در تلویزیون دوست دارم نقش‌های منفی و کمدی را بازی کنم. ضمن اینکه از نقش‌های معنوی و تاریخی هم استقبال می‌کنم.





کیومرث پوراحمد پس از دریافت تندیس بهترین فیلمنامه‌نویس جشن سینما

شاید یکی از محاسن این نوع نگاه به سینمای دفاع مقدس این باشد که جوان امروزی هم حس می‌کند که اگر او هم ده یا پانزده سال پیش همسن این نوجوان بود، حتماً این کار را می‌کرد. اگر جوانی از خارج بر می‌گشت و می‌دید وطن‌اش مورد هجوم قرار گرفته حتماً خانواده‌اش را رها می‌کرد و به جبهه می‌آمد.

وقتی برای اولین بار در جشنواره بیست‌وپنجم فیلم فجر، «اتوبوس شب» به نمایش در آمد، خیلی‌ها فکر می‌کردند این فیلم یک روایت خاص و دراماتیک از جنگ را به تصویر کشیده است و بر اساس یک قصه ساخته و پرداخته شده توسط کارگردان، روی پرده رفته است، ولی وقتی در تیتراژ پایانی نام حبیب احمدزاده به عنوان فیلمنامه‌نویس در کنار نام کیومرث پوراحمد آمد و بعد اقتباس آزاد از کتاب «داستان‌های شهر



«اتوبوس شب» فیلمی در وصف دفاع و فرمت جنگ

سی‌ونه نفر و یک نفر

نیره رضایی‌مطلق

جنگی و قصه «سی‌ونه و یک اسیر» هم مطرح شد، آن وقت احمدزاده در جلسه ی مطبوعاتی یادآوری کرد که این فیلم در واقع حکایت خودش است. یک نوجوان بسیجی که ۳۹ اسیر عراقی را از خط مقدم به پشت جبهه منتقل می‌کند.

با این مقدمه می‌شود شفاف‌تر درباره‌ی «اتوبوس شب» نوشت. نوجوان شانزده ساله‌ای به نام عیسی (مهرداد صدیقیان) برای انتقال ۳۹ اسیر عراقی انتخاب می‌شود تا به همراه عماد (امیر محمد زند) آنها را به پایگاه ویژه ایرانیان در پشت جبهه تحویل دهد. در این بین عمو رحیم (خسرو شکیبایی) که اتفاقاً پسرش هم در دست عراقی‌ها اسیر است، وظیفه‌ی انتقال آنها را با اتوبوس قراضه‌اش بر عهده می‌گیرد. در واقع این سه ایرانی نوجوان، جوان و میانسال مسئولیت این کار را بر دوش دارند و از همین جا می‌توان حضور تلویحی سه نسل مختلف در کنار هم را در دوران دفاع مقدس حس کنیم.

با این حال تأکید پوراحمد در فیلم بیشتر روی عیسی است. نوجوانی که بسیار





شده‌اند. از این روست فاروق یک ایرانی - عراقی است که یکی از والدینش ایرانی بوده است و مرتب با لهجه‌ی مخلوطش از روابط مردم این طرف شط با آن طرف حرف می‌زند. اتفاقاً در ادامه می‌بینیم با اینکه فاروق ابتدا از طرف عیسی مورد خشونت قرار می‌گیرد و حتی در جایی عیسی او را می‌برد که بکشد - چون چشم‌بندش باز شده و عیسی را شناخته - ولی عیسی فقط او را می‌ترساند اما، بعدتر می‌بینیم فاروق به کمک عماد می‌آید و اتفاقاً کمک می‌کند که اتوبوس به مقصد برسد. در این بین عمورحیم که به

نسبت شخصیت بدقلق تری است و اولش اصلاً حاضر نیست به عیسی که به قول خودش یک بچه است اعتماد کند و حتی دلش نمی‌آید با اسیران بدرفتاری شود هم در این بین، جایگاه خاص خودش را در مقابل دشمن دارد و او هم به نوعی نگاه منطقی و درست کارگردان را نسبت به دشمنان اجرا می‌کند.

از طرف دیگر انتخاب نماهای متوسط و درشت و حرکت مناسب دوربین را اگر در کنار فیلمبرداری سیاه و سفید بگذاریم، ضمن اینکه به شدت یاد عکس‌های سیاه و سفید جنگ می‌افتیم و روزهای اعزام و تصاویر پیروزی رزمندگان در عملیات‌های مختلف برایمان تداعی می‌شود، حس می‌کنیم این تکنیک چقدر فیلم را جذاب‌تر کرده است. ضمن اینکه تدوین فیلم هم به شکلی بوده است که با وجود تکراری بودن و بسته بودن فضا که اغلب حول محور یک اتوبوس در شب می‌چرخد، اصلاً مخاطب احساس خستگی و کسالت نمی‌کند؛ چرا که پاساژهای تنفسی مناسبی پس از هر اوج و فرود در فیلم گنجانده شده که مخاطب حس یکنواخت بودن فضا را به دست نیاورد.

پوراحمد در این فیلم به دور از قهرمان‌پروری و ضدقهرمان‌پروری یک روایت سر راست از جنگ را ارائه داده است و فیلم خود را در کنار آثار ماندگار دفاع مقدس قرار داده است. «اتوبوس شب» در کارنامه‌ی پوراحمد اثری در خور توجه به حساب خواهد آمد. به خصوص که حضور بازیگرانی چون خسرو شکیبایی که یک بار هم در «خواهران غریب» همکاری مشترکی با پوراحمد داشته و آنجا هم ظاهر شده است، در «اتوبوس شب» هم کاملاً جا افتاده است. ضمن اینکه بازی درخشان مهرداد صدیقیان در نقش عیسی که تجربه‌ی بازی در «عصر جمعه» مونا زند حقیقی را قبل از کارنامه داشته و البته به دلیل اکران نشدن آن فیلم، این اولین تجربه‌ی اکران شده‌ی اوست را هم نباید فراموش کرد. نوجوانی که به واقع مانند یک مرد جا افتاده می‌تواند از پس شرایط سخت اطرافش برآید.

«اتوبوس شب» یکی از غیر شعاری‌ترین فیلم‌های جنگی است.

فیلم به ما می‌گوید که حریم انسانیت و شأن انسان نباید از بین برود و این جنگ قدرت است که آدم‌ها را به جان هم می‌اندازد و کشتن و کشته شدن باید تقبیح شود. پوراحمد این پیام را چنان ظریف داخل فیلم وارد می‌کند که ما اصلاً حس نمی‌کنیم که هشت سال دفاع مقدس مان بیهوده بوده است؛ چرا که اتفاق به تصویر

کشیدن شخصیت‌هایی مثل عمورحیم و عیسی که مرتب با هم کل کل می‌کنند، به نوعی غیرت ایرانی بودن ما و دفاع از کشور که ناخواسته وارد جنگ شده است را نشان می‌دهد. گریه‌های عیسی زمانی که حس می‌کند جنگ تلخ و زشت است آن قدر پرمایه به تصویر کشیده شده است که همه‌ی ما را از دفاع هشت ساله‌مان خرسند و از جنگ کردن بیزار می‌کند.



طبیعی و واقعی پرداخت شده و ما را به یاد حضور نوجوانان در جنگ می‌اندازد. عیسی در همان صحنه‌های اول فیلم می‌گوید: «تو شهر خودمون من یک بچه بودم، پونزده شونزده سالم بود، الان هم پونزده سالم است اما، دیگه بچه نیستم.» فیلم از همان ابتدا بنا را بر واقع‌بینی و راحت دیدن مسائل می‌گذارد. به طوری که اصلاً وارد شعار یا بزرگ‌نمایی بسیاری از اتفاقات نمی‌شود. مثلاً اصلاً قرار نیست که فیلم نمایان‌گر حرکات غلوا میز فیلم‌های روز غربی یا بسیاری از فیلم‌های دفاع مقدس شود و اینکه یک نوجوان یک تنه از پس کلی عراقی بر آید. عیسی نوجوان بسیجی همراه راننده‌ی پیر کاری را می‌کند که شاید در بسیاری از جنگ‌ها کم سابقه بوده است اما، ما در طول هشت سال دفاع مقدس شاهد آن بوده‌ایم.

در کنار او شخصیت عمورحیم هم کاملاً منطقی و دست‌یافتنی است. پیرمردهایی که در زمان جنگ اگر جنگیدن و سلاح به دست گرفتن بلد نبودند، حداقل کارشان حضور در ایستگاه‌های صلواتی، یا رانندگی لودر و اتوبوس بوده است. برای همین می‌شود گفت که قصه اتوبوس شب روایت آدم‌هایی به شدت معمولی‌ای است که در

یک شرایط خاص به آدم‌های خاص و حتی قهرمان تبدیل شده‌اند. آدم‌هایی که تا دیروز در دانشگاه و مزرعه و خانه کار می‌کردند و حالا با شروع جنگ آمده‌اند تا هر کاری که از دستشان بر می‌آید انجام دهند. اینکه پوراحمد از اغراق و حتی شاعرانگی آدم دور می‌شود و آنها را مانند همان بی‌بی و مجید «قصه‌های مجید» یا باز پرس و دست‌یاری در سریال «سرنخ» دوست‌داشتنی و دست‌یافتنی به

تصویر می‌کشد، امتیاز مهمی است که شاید هر کارگردانی از پس آن بر نیاید. وقتی عیسی می‌گوید اگر جنگ تمام شد دوست دارم به خارج از کشور بروم و یا عماد که پس از تحصیل در انگلیس به همراه همسرش به ایران آمده و حالا نگران حال اوست. آن وقت حس می‌کنیم با خود آدم‌های جنگ روبه‌رویم. آدم‌هایی که آرزوها و زندگی‌شان مثل بقیه بوده است، ولی یک اتفاق شوم سبب شده برای دفاع از وطن‌شان یک رنگ شده و آرزوهایشان را کناری گذاشته و حالا فقط به فکر نجات خاک وطن‌شان از دست بیگانگان باشند.

شاید یکی از محاسن این نوع نگاه به سینمای دفاع مقدس این باشد که جوان امروزی هم حس می‌کند که اگر او هم ده یا پانزده سال پیش همسرن این نوجوان بود، حتماً این کار را می‌کرد. اگر جوانی از خارج بر می‌گشت و می‌دید وطن‌اش مورد هجوم قرار گرفته حتماً خانوادهاش را رها می‌کرد و به جبهه می‌آمد.

در واقع نگاه ساده و بی‌پیرایه پوراحمد به اطرافش سبب شده که او ساده‌ترین صحنه‌ها و برخوردها را به شکلی جذاب برای مخاطب به تصویر بکشد و حتی رد پای خودش را کاملاً در فیلم به جا بگذارد. ایده‌ی عشق و عاشقی عماد و ریحانه، بهیار کرد (الناز شاکردوست) که حالا با هم ازدواج کرده‌اند و زن منتظر است تا خبر بچه‌دار شدن‌اش را به همسرش بدهد و عماد روی مین می‌رود و شهید می‌شود؛ شاید این صحنه، دردناک و ظالمانه بودن جنگ را کاملاً نشان دهد. اینکه چه بچه‌هایی چشم انتظار پدرشان بودند و چه زنانی که با عشق همسرانشان را راهی جبهه کردند تا عشق به وطن و سرزمینشان را ترجیح داده باشند. اما نکته‌ی مهم دیگری که در «اتوبوس شب» به چشم می‌آید و اصلاً همین پردازش سبب شده که فیلم از دیگر فیلم‌های دفاع مقدسی یک سر و گردن بالاتر بایستد، نگاه خاص پوراحمد به دشمن در این فیلم است. پوراحمد با وارد کردن شخصیت فاروق (محمدرضا فروتن) که البته در قصه‌ی احمدزاده به نوع دیگری بوده و شکل و شمایل متفاوتی داشته است، سعی کرده نشان دهد که عراقی‌ها موجودات خبیث و مطلقاً سیاهی نبودند. آنها موجودات قابل ترحمی بودند که به دلیل حکومت بعث وارد جنگ شدند. مگر نه اینکه هر دو کشور مسلمان و حتی شیعه بودند، پس چه دلیلی برای جنگیدن برایشان بود. هم احمدزاده و هم پوراحمد در داستان و فیلمنامه سعی کردند که این نگاه را حفظ کنند و آنها را قربانیان ستم‌زده‌ای بدانند که در چنگال یک حزب بعث به جنگ با برادران مسلمانشان فراخوانده





وحید چاووش در گفت و گو با شاهد جوان

مستند سازی پر دغدغه

منصوره قنادیان

اشاره:

وقتی وارد حیاط خانه‌اش شدم و پذیرایی گرم و دلنشین را دیدم، آن صدای خشن و بی‌روح پشت گوشی تلفن از یادم رفت.

وحید چاووش، مستندسازی است که کارش را از سال ۷۲ با دستگیری شروع کرده و بعد به عنوان کارگردان کار را ادامه داده است. دو سال شیمی و دو سال هم روانشناسی

خوانده، ولی به دلیل نداشتن علاقه آن‌ها را رها کرده است. مثل همه‌ی فیلم‌سازان از سازمان صدا و سیما پروژه می‌گیرد، قرارداد می‌بندد و در آخر هم پولش را می‌گیرد.

با او از هر دری سخن گفتیم و برایمان گفت که حدود ۲۵ فیلم ساخته، ولی ۴، ۵ تا از آنها به دلش ننشسته است؛ هم از لحاظ تکنیک و هم از لحاظ دغدغه‌های ذهنی‌اش. از فیلم‌هایی که دوست داشته بسازد و هنوز نساخته حرف زد، از فیلم‌هایی که اجازه ی پخش آن را ندادند و به عبارتی توقیفش کردند، صحبت کرد و از تلفن‌هایی که بعد از پخش بعضی از فیلم‌هایش از اتاق رئیس رؤسا برایش زده می‌شود.

چاووش دوست نداشت در مورد جایزه‌هایش صحبت کند و از جشنواره‌هایی که فیلم‌هایش را با وجود کیفیت بالا، حتی به بخش داوری هم راه نداده بودند هم حرفی نزد. خلاصه در گفت‌وگویی که با وحید چاووش، مستندساز پر دغدغه‌ی سیما داشتم، حرف‌هایی زده شد که نشان از درد دل و دغدغه‌های بی‌شمار را دارد. دردهایی که به مستندهایی ختم می‌شود که به دل همه می‌نشیند؟

*** تعریفی از فیلم مستند برای ما بیاورید؟**

من یک تعریف خیلی ساده برای خودم دارم. مستند فیلمی است که یا باید آدم‌ها را در تله بیندازد، یا آنها را از تله بیرون بیاورد. آدم‌های ساده‌ای که در تله افتاده‌اند. مثل بچه شهیدی که در تله این دنیا افتاده است را در بیاورد و کسانی را هم که در قبال آنها کم‌فروشی کرده‌اند را در تله بیندازد.

مستند کارش نقد زمان حال و آینده است که متأسفانه هیچ کدام از این‌ها در تلویزیون ایران جاری نیست. آنها از انتقاد خوششان نمی‌آید. ما در تلویزیون مستند نداریم بلکه بیشتر گزارش خبری داریم و این دو مقوله متفاوت است. مستند حیطة اختیار و عملکردش با گزارش خبری فرق می‌کند. بازیگر مستند، خودش است. در این گونه فیلم‌ها واقعیت نمایان می‌شود و مستندساز هر چه قدر که به واقعیت موضوع معتقدتر و شفاف‌تر باشد، به طور قطع در آینه‌ی فیلمش نمایان‌تر می‌شود.

در فیلم داستانی، شما می‌توانید دروغ بسازید و وانمود کنید، راست می‌گویید و هر چه قدر از واقعیت ماجرا دورتر باشید، اثر آن بیشتر می‌شود.

*** سوژه‌های خودتان را در این ژانر متفاوت (جبهه و جنگ) چطور پیدا می‌کنید، این سوژه‌ها بالاخره یک روز تمام می‌شوند؟**

به اعتقاد من به تعداد همه‌ی آدم‌های روی زمین یک سوژه است. من دوست ندارم در یک قالب بمانم. دوست دارم تجربه کنم. من در هر تجربه‌ام با یک زندگی و فرهنگ متفاوت آشنا می‌شوم. این مزیت کار من است. من بسیار سوژه‌های نساخته دارم که حسرت ساخته نشدنش را می‌خورم. در همین وادی بنیاد شهید بسیار فیلم نساخته دارم. فیلمی دارم به نام هم‌کلاسی‌ها که هنوز نساخته‌ام، قصه‌ی رفقای خودم هستند که شهید شدند و ممکن بود الان هر کدام مثل من جایی بودند و شغلی داشتند.



مردی مثل هیچ کس



گاهی وقت‌ها بر خلاف همیشه که فکر می‌کنم ما نسل سوخته‌ای هستیم فکر می‌کنم نسبت به نوجوانان و جوانان امروز ما فرصت‌های خوبی داشته‌ایم که امروز بچه‌هایمان از آن محروم هستند. ما توانستیم حداقل مقطعی از جنگ را تجربه کنیم. امروز اگر کسی از جبهه و جنگ حرف بزند حداقل یکی دو خاطره از آن روزها داریم. بین دوست و فامیل و آشنا دست کم یک نفر بوده که با نگاه کودکانه و معصومانه خود او را بدرقه کرده باشیم و پشت سرش آب بریزیم و بعد هم یا او را روی دست مردم در تابوتی چوبی راهی بهشت زهرا کرده باشیم یا، او را مجروح روی تخت بیمارستان ببینیم. حتی بعضی از ما مزه سال‌ها انتظار را هم چشیده‌ایم که عزیز سفر کرده‌مان از اسارت برگردد. کجا بچه‌های امروزمان می‌فهمند بمباران و آژیر خطر یعنی چه؟ کجا آن حال و هوا را درک می‌کنند که با تمام کودکی‌مان از مرد بدجنسی به نام صدام عصبانی بودیم که خانه‌های مردم را خراب می‌کرد.

نوجوانی ما هم مصادف بود با روزهایی که هر پنج‌شنبه مستندی پخش می‌شد به نام «روایت فتح» با صدایی ابدی و ازلی، موسیقی نابی که در آن کلام نهفته بود آنقدر شنیدنی بود که شب را به امید پنج‌شنبه‌ی دیگر می‌خوابیدی. مدرسه عشق، شهری در آسمان، با من سخن‌گو دو کوه، داستان پل مستندهایی بودند که هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. مستندهایی که می‌دانستم حاصل ذهن خلاقه‌ی مردی است به نام سیدمرتضی آوینی که دیدن چهره‌اش یکی از آرزوهای بزرگ زندگی‌ام بود. مردی که شبیه هیچکس نبود. نه خودش. نه صدایش. مردی که مستندهایش بارها و بارها حال و هوای کودکان‌ام را به عرش برده بود.

وقتی خبر شهادتش را شنیدیم و عکس‌هایش را دیدم از آن تصویر خیالی‌ام چندان فاصله نداشت. فکر می‌کردم کسی می‌تواند بعد از سید، مستندهایی بسازد که حال و هوای ما را عوض کند؟ گذشت یکی، دو سال پیش بود بر حسب اتفاق مستندی دیدم که خیلی به دلم نشست. مستندی که به یکباره مرا به حال و هوای روزهایی برد که «روایت فتح» را می‌دیدم. شاید نوع نگاه هر دو مستند با هم فرق داشت اما هر چه بود به دل می‌نشست و این نشان از دغدغه‌ی مردی می‌داد که غمش، غم نان نیست. اسمش را به خاطر سپردم تا یادم بماند و کارهای بعدی‌اش را ببینیم. فردای آن روز همه از مستندی حرف می‌زد که شب گذشته دیده بودند و او کسی نبود جز «وحید چاووش» و این بار هم دلم می‌خواست تصویر مردی را ببینیم که مرا از خودم جدا کرده است، دست روی دلم گذاشته و آن را به بازی گرفته با خودش همراه کرده است تا آن سوی خاطرات ابری، تا سقف آسمان شاید هم نقطه صفر مرزی. وقتی عکس او را دیدم جوانی بود ساده و بی‌آلایش. درست مثل فیلم‌هایش کسی که سیدمرتضی الگویش بوده است و از او دور نیست. فیلم‌های مستندی که می‌تواند تو را با خود به دورها ببرد. یک لحظه تو را رها نکند. این کار دست مرزاد دارد. اگر «وحید چاووش» بخواهد، بیشتر همت کند، حتما می‌تواند از خاطره‌های خوب نسلی باشد چون ما، که سیدمرتضی آوینی، راوی فتح کودکی‌مان است.

بخشی از آثار وحید چاووش برنده‌ی تندیس بهترین مستندساز شبکه ۳ در سال ۸۴ - ۸۳

خاطرات ابری - دیپلم افتخار بهترین پژوهش فیلم مستند
سقف آسمان - برنده‌ی تندیس و لوح تقدیر جشنواره فیلم رویش در بخش کارگردانی اول

نقطه صفر مرزی - برنده‌ی لوح افتخار و نشان برنزی جایزه‌ی شهید آوینی
- جایی پشت کوه‌ها
- رادیو گل‌ها.
- نیست اما هست.



* فیلم‌های تبلیغاتی یا انتخاباتی تا به حال ساخته‌اید؟

تا همین الان، نه پیشنهادش را داشتم و نه ساختم.

* فیلم‌های سیاسی چطور؟ ساخته‌اید؟

بله. فیلم رادیو گل‌ها، فیلم کاملاً سیاسی بود اما، به طور پنهان کار شده بود. در آن فیلم رادیو، سمبل آنتن تلویزیون ایران است و آدم‌هایی که دنبال این رادیو هستند گروه‌های چپ و راست کشور هستند و برای به دست آوردن آن و رسیدن به قدرت تلاش می‌کنند.

* چطور هر فیلمی که می‌سازید آنقدر جذاب است و مخاطبان زیادی دارد؟

این لطف خدا است ولی، خیلی‌ها از فیلم‌های من خوششان نمی‌آید و متأسفانه رو در روی من هم انتقاد نمی‌کنند تا ایرادهایش را برطرف کنم.

* شما چطور به این دید جدید در فرهنگ جبهه رسیده‌اید، فرهنگی که امروز در بین جوانان رنگ و بویش را از دست داده است؟

همیشه می‌گویند ادب از که آموختی، از بی‌ادبان. من دیدم که دیگران چطور فیلم می‌سازند و من چطور از ساخته‌های آنها حالم به هم می‌خورد، سعی کردم آن طور فیلم نسازم. به همین سادگی. فیلم‌های مرتضی آوینی برای من بسیار دلچسب بود و اساساً ورود من به این حیطه به دلیل دیدن فیلم‌های شهید آوینی بود. ناخودآگاه فیلم‌هایش را می‌دیدم و می‌پرستیدم و این قله‌ای شد برای رسیدن به آن. عده‌ای برنامه می‌سازند توأم با دروغ و شعار، ولی اعتقاد قلبی به سوژه‌هایشان ندارند. من کسانی را سراغ دارم که مطلقاً با جنگ و جبهه همراه نیستند و فقط به دلیل اقتضای روز و برای ورود به سازمان صدا و سیما، فیلم‌نامه‌ی جبهه و جنگ می‌نویسند و بعد از تصویب، شروع به ساختن می‌کنند و وقتی القای ورود به سازمان و ساختن فیلم را یاد گرفتند، فیلم‌هایی می‌سازند علیه جنگ و رسماً به ما بچه‌های جنگ و بسیجی می‌خندند.

* فیلم‌هایی بوده که شما ساخته باشید و تله‌ای نداشته باشد و خنثی باشد؟

بله. آخرین فیلم روایتی از چین بود که بسیار معمولی بود و حرفی برای گفتن نداشت.

* چرا؟

چون تلویزیون این را می‌خواهد و علت دیگرش هم این است که من هم باید زندگی کنم و خرج زندگی‌ام را دربیاورم.

* سوژه‌هایتان را چگونه انتخاب می‌کنید؟

همه‌ی آدم‌ها از میان حرف‌هایشان شناخته می‌شوند. در یک جمله تمام وجود آدمی بیان می‌شود و عصاره وجودش نمایان می‌شود و امکان ندارد از زبان کسی حرفی بیرون بیاید که در قلبش نباشد.

فیلمی ساختم به نام سقف آسمان. پدر و مادر پیر شهیدی بود در روستای ناریان از توابع طالقان زندگی می‌کردند. من آنها را فقط در یک جمله‌شان پیدا کردم.

بچه‌های روایت فتح گفتند، بین ۳۰ فیلم گفتند یک فیلم را انتخاب کن و آن را بساز. من تصاویر همه‌ی آنها را دیدم، وقتی دوربین وارد خانه این پیرمرد و پیرزن شد، دیدم پیرمرد می‌گوید شما چرا زحمت کشیدید و این همه راه از تهران آمدید، ما یک بچه داشتیم و در راه خدا دادیم. این یک جمله ساده است، ولی تمام جهان‌بینی پیرمرد را نشان می‌دهد و من فهمیدم که چقدر این مرد عجیب است و وقتی این فیلم را ساختم بیشترین جایزه را از هر جشنواره‌ای گرفتم.

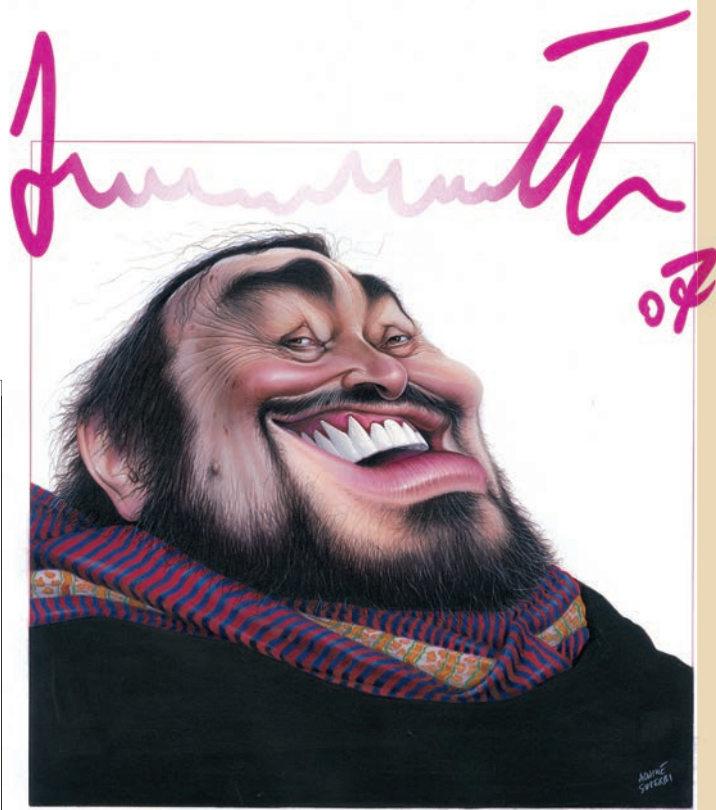
و برای بعضی از فیلم‌هایم هم باید تحقیق و پژوهش بکنم. برای فیلم مادر رفتن به پرورشگاه دختران، از نزدیک با آنها زندگی کردم و بعد فیلم مادر را ساختم.

* شما در جنگ هم بودید؟

خیلی کم. حدود ۸، ۷ ماه، آن هم در ماه‌های پایانی جنگ.

* در مورد آخرین کاری که دارید صحبت کنید؟

کاری است که از خیلی سال پیش آرزوی ساختنش را داشتم. در مورد امام رضا(ع) است که از امروز عصر استارت کار را در مشهد می‌زنم.



جستجو و کنکاش در گالری‌های مؤسسه هنری صبا
میزبان دوسالانه‌ی جهانی کاریکاتور

لطفاً لبخند بزنید

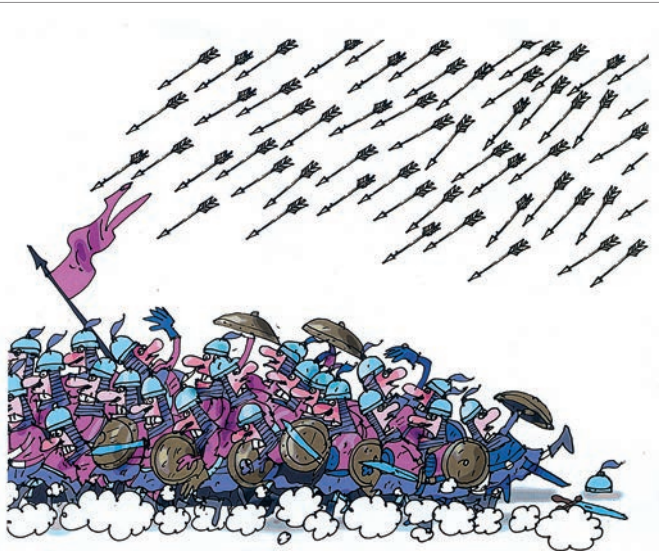
سوفی نادعلی



هشتمین دوسالانه‌ی کاریکاتور را در حالی پشت سر می‌گذاریم که این اتفاق هنری بعد از شانزده سال، این بار با تحولات جدیدی، موفق‌تر از دوسالانه‌های قبل برگزار شد. تحولاتی چون: اضافه شدن بخش کمیک‌استریپ (تصاویر دنباله‌دار) به موضوعات این مسابقه جهانی، تجلیل از دو هنرمند مطرح عرصه‌ی کاریکاتور، «محمد رفیع ضیایی» و «بهمن عبدی»، برگزاری هدفمند و مطلوب غرفه‌های معرفی نشریات و سایت‌های تخصصی کاریکاتور، استقبال کاریکاتوریست‌های ۸۵ کشور دنیا از دو سالانه و بالاخره نمایش تعداد بالایی از آثار ارسال شده؛ چیزی در حدود ۶۵۰ اثر.

همه نوع قشری در پای تابلوها دیده می‌شود، از دانشجو و هنرجویان رشته‌های هنری به خصوص رشته‌ی کاریکاتور گرفته تا افراد عادی که به راحتی و بدون درک پیچیدگی خاصی با دیدن تابلوها، گل لبخند بر لبان شان هویدا می‌شود. «خیال» و «آینه». دو گالری بزرگ مؤسسه فرهنگی هنری صبا به جرئت شلوغ‌تر از نمایشگاه‌های همزمان و حتی پیش‌تر از این است. سادگی زبان و طنز گویای مختص آثار کاریکاتور به راحتی هر گونه مخاطبی را جذب خود می‌کند و بازدیدکننده برای لحظه‌هایی میهمان لبخندی تلخ و شیرین در پس آن تفکری عمیق می‌شود. از یک نوجوان کم سن و سال تا مخاطب مو سپید هر کدام لذت خاصی از تماشای آثار کاریکاتور و کمیک‌استریپ می‌برند.

آزاد، موضوعی، چهره و کمیک‌استریپ، چهار موضوع اصلی دوسالانه‌اند که از



بین ۶۷ عنوان پیشنهادی مسابقه انتخاب شدند. پانزده عضو شورای سیاستگذاری، مسئولیت این انتخاب را بر عهده داشتند. همچنین مسئولیت انتخاب هیئت انتخاب آثار و هیئت داوران که در دوسالانه‌ی هشتم، اعضای آن در هم ادغام شدند. این ادغام از جمله اتفاقات مثبت این دوسالانه بود که در این باره نظر سردبیر دوسالانه را جویا شدیم: «به دلیل اینکه سال‌های قبل خیلی از کاریکاتوریست‌ها معتقد بودند که اگر هیئت انتخابی، همان داوران نهایی می‌بودند، شاید در مرحله‌ی اول کار آنها رد نمی‌شد و به نمایشگاه راه پیدا می‌کرد. امسال این کار را کردیم. مسئله‌ی دیگر هم این بود که با ادغام این دو هیئت به یک گروه، آنها با اطلاعات دقیق‌تری آثار نهایی را قضاوت خواهند کرد؛ چرا که یک بار باشگاه ویژه‌ای آثار ارسالی را برای نمایشگاه انتخاب کرده‌اند و حالا با یک آشنایی قبلی برگزیدگان دو سالانه را از بین این تعداد بالای شرکت‌کننده انتخاب می‌کنند.»

«کامبیز درم‌بخش»، «بهرام عظیمی»، «جواد عزیززاده» و «توکا نیستانی» داوران ایرانی دوسالانه به علاوه «ظهوریان دوروکره‌پانا» از رومانی، «ادواردو باتیستائو» برزیلی، «ولگ کوتسول» از روسیه‌ی سفید داوران خارجی همراه با «ووجیان جون» چینی میهمان ویژه‌ی هشتمین دوسالانه که در کنار هم به قضاوت و داوری خواهند پرداخت.

«سیدمسعود شجاعی طباطبایی»، دبیر دوسالانه درباره‌ی داوری این مسابقه جهانی گفت: «امسال کار داوری بسیار دشوار است. چون علاوه بر سطح بالای کمی، سطح کیفی آثار نیز بسیار بالا بود. طوری که در مرحله‌ی اول ما واقعا متأسف شدیم از اینکه خیلی از آثار باید کنار گذاشته می‌شد و به قول معروف خیلی از کاریکاتورها به ناچار با دو رأی کنار رفتند. این حجم بالای شرکت‌کننده؛ ۳۰ درصد خارجی و ۷۰ درصد ایرانی واقعا در تمام دنیا منحصر به فرد است و ما از این بابت بسیار خوشحالیم.»

حجم وسیع آثار به نمایش در آمده به تفکیک موضوع، در گالری‌های طویل و





در آمدی دو برابر سود حاصل از نفت

بیشتر کارتونهای محبوب زمان کودکی و نوجوانی مان و یا اصلاً همین کارتونهای مدرن امروزی محصول کشور هم‌قاره‌مان ژاپن است. ژاپنی که به دلیل موقعیت جغرافیایی‌اش از نعمت منابع طبیعی چون نفت و گاز و... محروم است اما، امروزه می‌بینیم که با اتکاء بر نیروی تفکر و فعالیت‌های خلاقانه، یکی از کشورهای پیشرفته‌ی جهان به شمار می‌رود. شاید برایتان جالب باشد که بدانید درآمد حاصل از صادرات انیمیشن و کمیک‌استریپ ژاپن ۲ برابر درآمد حاصل از نفت کشورمان است. طوری که این هنر در کشور ژاپن تبدیل به یک صنعت شده است.

این اتفاق تأمل برانگیز، مسئولان هشتمین دوسالانه‌ی کاریکاتور را بر آن داشت تا امسال بخش کمیک‌استریپ (تصاویر دنباله‌دار) را نیز به بخش‌های دیگر دوسالانه اضافه کنند تا هنرمندان کاریکاتوریست کشورمان نیز با کسب تجاری در این زمینه، به خلق آثار کمیک‌استریپ بپردازند. سید مسعود شجاعی طباطبایی، دبیر دوسالانه‌ی کاریکاتور در این باره اعتقاد دارد: «کمیک‌استریپ یک هنر مردمی و دوست‌داشتنی است که در کشورهایی مثل ژاپن و آمریکا پیشرفت‌های قابل توجهی داشته و به اوج رسیده است و می‌طلبید که ما نیز در کشور خودمان برای رشد این رشته از کاریکاتور، گام‌های مؤثری را برداریم.»

مدیر خانه‌ی کاریکاتور ایران همچنین اضافه می‌کند: «اولین گام، اضافه کردن این رشته به بخش‌های مسابقه‌ی دو سالانه‌ی کاریکاتور بود که طی جلساتی با شورای برنامه‌ریزی این بخش جذاب هم‌خوشبختانه به سایر رشته‌ها اضافه شد و جوایزی را نیز در این بخش در نظر گرفتیم.»

با این اوصاف باید امیدوار بود که این شاخه‌ی جذاب و تأثیرگذار هنر کاریکاتور طبق گفته‌ی پیشکسوتان در کشور ما نیز به پیشرفت‌های قابل توجهی دست پیدا کند تا در آینده‌ی نه خیلی دور شاهد انیمیشن‌ها و داستان‌های تصویری دنباله‌دار ایرانی باشیم که به کشورهای دیگر صادر می‌شود. در عرصه‌ای که جهان رو به سمت تبلیغات گسترده برای تأثیر بیشتر، چه مثبت و چه منفی از طریق فیلم و انیمیشن است. می‌طلبید که مسئولان هنری کشورمان بر این امر اهتمام ویژه‌ای داشته باشند تا از این ویژگی جهانی عقب نمانیم.



عریض صبا به خوبی تقسیم و چیدمان شده است. نمایش ۶۵۰ اثر از ۵۶۰۰ آثار ارسال‌شده به دبیرخانه، خبر از ۳۰ درصد افزایش کمی نسبت به دوسالانه‌های قبل می‌دهد. شرکت این تعداد بالای کاریکاتوریست از ۸۵ کشور جهان، باعث شد تا هشتمین دوسالانه‌ی امسال در کنار دو فستیوال بزرگ بین‌المللی کاریکاتور قرار بگیرد؛ مسابقات مستمر «یومیوری شیمون» ژاپن و «آیدین دوگان» ترکیه.

ورک شاپ‌ها با حضور هنرمندان ایرانی و خارجی، غرفه‌های ارائه‌ی مجلات و سایت‌های تخصصی کاریکاتور نیز از بخش‌های پرمخاطب دوسالانه‌ی کاریکاتور بود که در طول نمایشگاه ساعات پر ازدحامی را سپری کردند.

و اما یک بخش ویژه که هر از چند گاهی به برخی از اتفاقات هنری گره می‌خورد؛ دوسالانه‌ی امسال نیز یک بخش ویژه داشت؛ چهره‌ی «پاواراتی»، هنرمند ایتالیایی

که به دلیل وفاتش موضوع ویژه بخش چهره‌ی دوسالانه واقع شد. شجاعی درباره‌ی این بخش ویژه توضیحاتی نیز داد: «جایزه‌ی ویژه‌ای هم برای بخش چهره‌ی پاواراتی در نظر گرفته شد. هزار دلار همراه با جایزه‌ی ویژه‌ی سایت مرجع و تخصصی کاریکاتور ایتالیایی، «فانو فانی».

فلش، عکس، لبخند، تأملی لحظه‌ای اما عمیق، گفت‌وگوهای چند نفره، توضیحات تکنیکی اساتید، نقدها و نظرها و...

و بالاخره ۲۵ روز میزبانی از هشتمین دوسالانه‌ی بین‌المللی کاریکاتور کشورمان در فرهنگستان صبا، اتفاقی که از جمله حرکت‌های بسیار خوب هنری در نمایش توانمندی‌های کشورمان به جهان به شمار می‌رود.



پایرهنه تا ماه

از تو
تنها دسته‌گلی مانده است
که هر پنج‌شنبه
بر مزارت می‌گذارم
و خاطره‌ای
که با خود می‌برم
به هر کجا

✱

وقتی بودی (یادش بخیر!)
آسمان
جای پرواز داشت
زمین
جای آرمیدن
خانه
جای گفت‌وگو
و حالا؟
حالا از تو
تنها دسته‌گلی مانده است
و خاطره‌ای
که با خود می‌برم
به هر کجا.

کاظمی

نشانی

لحظه‌ها سرشار عشق آسمانی تو بود
قسمت ما چشم‌های باستانی تو بود

با خیالت طی نمودم هفت شهر عشق را
کوچه کوچی صحبت از دامن کشانی تو بود

ای طلوع اولین شعر اهورایی من!
عشق اعجاز نگاه جاودانی تو بود

صبح وقتی زین حوالی می‌گذشتی ای عزیز!
شاعری محو عبور ناگهانی تو بود

فصلی از «ارژنگ» در تصویرهای شعر من
با سرانگشتان سحرآمیز «مانی» تو بود

من به دنبال تو می‌گشتم به روز حادثه
آن نگاه مشرقی تنها نشانی تو بود

ای همیشه ماندنی در کوچه باغ باورم
این غزل آینه‌دار مهربانی تو بود

برنده‌ی جایزه‌ی ادبی دکتر قیصر امین‌پور -
عبدالحسین رحمتی

پیشکش به گمشدگان برزخ دنیا: غزل فراموشی

مهم شدی، نشدی؟! سایه‌ات شده سنگین
بیا کمی تو کنار دل خودت بنشین

سرت شلوغ و دلت مُنزوی است، فکری کن
برای این دل تا خورده، این دل مسکین

شنیده‌ام که تو گم کرده‌ای خودت را باز
و باد می‌بردت سمت هیچ، بعد از این

دوباره جلوه‌ی دنیا، گرفته چشم‌ت را
دوباره کرده تجمل، دل تو را تزیین

نشسته مثل مگس، روی نفس پروازت
غبار عافیتی زرد، کام او شیرین!

از آن زمان که زمین‌گیر عافیت گشتی
ز سمت سرخ خطر می‌روی تا پاورچین

هنوز بر سر نفس تو شاخ شیطان است
شدی تو بنده‌ی این غول وحشی بی‌دین

زدی صلا‌ی «انالحق»، تو خاک بی‌مقدار
شنیده‌ام که خدا را نمی‌کنی تمکین

زدی تو لاف «انالحق»؟! برادرم توبه
خدا کجا؟ تو کجا؟ ای پدیده‌ی خودبین

خدا کند که تو برگردی از شب شیطان
خدا کند که بیفتی ز تخت «من» پایین

تو خود حجاب خودی، از میان چو برخیزی
پرنده می‌شوی و می‌پری به علیین

خدا، فرشته، تبسم، بهشت، سیب سرخ
هبوط، فتنه‌ی شیطان، کدام: آن یا این؟!

بیا و بار دگر انتخاب کن «آدم»
تویی و برزخ این انتخاب، بعد از این

رضا اسماعیلی



دیوار انتظار

ریشه در پاییز دارد بودنم
گر چه از گل بوته‌ها دم می‌زنم
حس غمناکی دلم را می‌برد
تا خطر، تا ناکجای بودنم
بعد تو خورشیدوار من، دلم
قطره قطره می‌چکد برد امنم
بعد تو یخ می‌زند در پادها
شعراهم، شعراهای روشنم
پشت دیوار بلند انتظار
در هوایت روز و شب جان می‌کنم

خسته‌ام از «بودن منهای عشق»
باز در اندیشه‌ی یک زادنم.

نصراالله عسگری

۱- تعبیری از قیصر امین‌پور



طرح: مجید کاظمی

سکه‌های سخاوت

و باز کولی ولگرد نی‌لیک می‌زند
و لحظه لحظه عبورش مرا کتک می‌زند
همیشه حسرت یک روز آفتابی داشت
همیشه مثل غزل‌های من کپک می‌زد
تمام کودکی‌اش را اسیر حسرت بود
به خواب گرم غذایی که ناخنک می‌زد
و باز قصه‌ی یک حسرت قدیمی بود
که روی زخم دل کوچکش نمک می‌زد
درون شهر پُر از های و هوی بود و کسی
خبر نداشت که کولی که نی‌لیک می‌زد...
فقط به تکه‌ای از نان مهر راضی بود
و کاسه‌های نیازش به ما کلک می‌زد
و باز مثل همیشه تگرگ می‌بارید
و تازیانه به دنیای شاپرک می‌زد
و این سخاوت ما بود که کپک می‌زد
آرزو ولی‌پور - مازندران

اگر زینب نمی‌آمد...

اگر زینب نمی‌آمد چه می‌شد
بهار کربلا کامل نمی‌شد

اگر بلبل هوای گل نمی‌کرد
گل از بی‌حرمی پژمرده می‌شد

محبت در کجا ابراز می‌گشت
پرستاری پرستاری نمی‌شد

که می‌دانست در آن شور و غوغا
حقیقت با که بود و با که می‌شد

اگر زینب نمی‌آمد گمانم
خدا هم با حسینش کشته می‌شد

حسین تشنه لب پیوسته می‌گفت
اگر زینب نمی‌آمد چه می‌شد

بهروز ساقی

آتش

این جا بمان دختر تنت آتش نگیرد
گل‌های سرخ دامن آتش نگیرد

صحرا برای بازی‌ات جایی ندارد
در این بیابان خرمنت آتش نگیرد

بر روی دامن می‌تکانی خون دل را
از غیرتش پیراهنت آتش نگیرد

امشب سکوتی تلخ داری تا وجودم
از سوز «بابا گفتنت» آتش نگیرد

داغ عطش بر روی لب‌های تو خشکید
تا چشم‌های روشنت آتش نگیرد

بگذار بر روی زمین بار غمت را
تا جاده بعد از رفتنت آتش نگیرد

وقتی سر آینه‌ها را می‌بریدند
آتش گرفتم تا تنت آتش نگیرد

مهری مهرمنش - اراک



شماره سی

دی ماه ۱۳۸۶

- حمید! خجالت بکش. کجا می خواهی بروی؟ الو
حمید، حمید...
حمید لحظاتی مکث کرد. زیر لب گفت:
تا دو - سه روز خداحافظ...

عقربه های ساعت، دقایقی تأخیر در خروج از منزل را نشان می دادند. دیگر معطل نکرد. از خانه خارج شد. داخل تاکسی، در تمام طول مسیر با افکار خود دست به گریبان بود. ابتدا کمی عذاب وجدان سراغش آمد. سعی کرد با آن مبارزه کند. با خود فکر کرد آیا مادرش از دستش دلخور شده است. ناراحتی مادر حتمی بود. اما بلافاصله با خودش گفت: «از بس که توقع بی جا از من دارد. مگر من از جوان های دیگر چی ام کمتر است؟ این همه جوان، همیشه تفریح و سفر و هزار جور وقت گذرانی دیگرشان به راه است اما این مادر ما، انتظار دارد من مثل خودش وقت و بی وقت بلند شوم بروم آسایشگاه بروم ملاقات پدر. اصلاً پدر چرا آنجاست؟ مجروح شیمیایی است! به جای اینکه سال ها روی تخت آسایشگاه یا بیمارستان باشد می توانست الان آنجا نباشد. به جای این درد و رنج کشیدن ها می توانست یک کاسی پردرآمد راه بیندازد، مثل خیلی های دیگر، مثل همین پدر پیمان... اگر اینطور بود عالی می شد. پول، ماشین...»

تصور چنان زندگی خیالی، لبخندی سرد بر لبانش نشان داد که البته آن هم بسیار آبی و زودگذر بود. با این مشغولیات ذهنی مسیر تاکسی تا نمایشگاه اتومبیل، برای او بسیار کوتاه تر به نظر آمد.

پیمان پشت میز بزرگ پدرش با تلفن صحبت می کرد. در حین مکالمه با اشاره دست، حمید را دعوت به نشستن کرد و خطاب به شخص آن سوی سیم ادامه داد:

«عجب آدمی هستی ها، می گویم فقط برای دو - سه روز... من کلک بزنم؟! مگر من لنگه ی شما هستم؟ گوش کن، گوش کن بین چی می گویم، الو، الو...»
پیمان گوشی تلفن را با ناراحتی، سرچایش کوبید و بدون مقدمه رو به حمید گفت:
«فقط بلد است حال گیری کند. خیال کرده! من هم اگر بخوادم می دانم چه طوری حالش را بگیرم.»
- حال کی؟

- ...بهبش می گویم فقط برای دو روز ماشین می خواهم. صد جور قسم هم تحویلش می دهم اما، باور نمی کند. می گوید همان موتور را سوار شو.
- تو، تو داشتی با پدرت صحبت می کردی؟!
- آره، چطور؟
- با این لحن؟

- بی خیال بابا، این همه ماشین توی نمایشگاه هست وقتی من بخوادم یکی از آنها را امانت بگیرم و او راضی نشود، آن وقت می خواهی چه شکلی حرف بزنم؟

- ماشین برای چی، مگر قرار نیست با موتور برویم؟
- موتور دیگر حال نمی دهد. ماشین چیز دیگری است، آن هم با آن عروسک گوشه ی نمایشگاه، نگاه کن! جان می دهد برای جاده های شمال!
- حالا تو هم کوتاه بیا. وقت دارد می گذرد. بیا با موتور راه بیفتیم.

- دندان روی جگر بگذار حمید. بابا به گفت نیم ساعت دیگر بر می آید. من تا بگیرم دست بردار نیستم. با گذشت کمی بیش از نیم ساعت پدر پیمان از راه رسید. در حال صحبت کردن با موبایل وارد شد و دود سیگار را در هوا پخش کرد. سرحال بود و خندان:
- بالاخره راضی اش کردم بیاید و بنشینند پای

طرح: مجید کاظمی

روزگار مردی

○ مهدی بهادری مهند

حمید مقابل آیینه موهایش را با وسواس شانه کرد، آنها را خوب آرایش داد. سپس پیراهن آستین کوتاه خود مدل جدیدش را بر تن ورنانداز کرد. نگاه های آخرینش به آیینه رضایت بخش بود. قبل از خروج از اتاق، قلم برداشت تا یادداشتی برای مادر بنویسد. زنگ تلفن به صدا در آمد.

مادرش بود. با صدای لرزان گفت:

- حمید، حال بابا مثل خوب نیست، بیا آسایشگاه.
- حالش خوب نیست یعنی چه؟
- صبح که آمدم ملاقاتش، دیدم با دفعه های قبل فرق دارد...
- بین مادر، چه جوری بگویم... من وقت ندارم، یعنی کار دارم دو - سه روزی هم نیستم.

قولنامه. برایش هزار جور بامبول زدم. چنان گذاشتمش لای منگنه که دیگر نتوانست ناز کند. دهانش را بستم... اما عجب معامله‌ی شیرینی می‌شود. جوش بخورد معرکه است!

سر کیف بودن پدر برای پیمان خوشایند بود. به اتومبیل چشم‌نواز گوشه‌ی نمایشگاه اشاره کرد و گفت: «آن را می‌خواهم.» پدرش، «اردلان» به جای پاسخ به پیمان با شخصی آن سوی خط تلفن صحبت کرد. حمید که معطلی بیش از اندازه او را می‌آزرد، تلف شدن وقت را به پیمان گوشزد کرد.

دوستان دیگرشان که جداگانه به محل موعود در شمال رفته بودند چشم به راه بودند. اما پیمان گوشش بدهکار نبود. دقایقی سیری شد تا اردلان گوشی تلفن را بگذارد و موقتاً از حال و هوای معامله بیرون بیاید و متوجه حمید شود.

- تو چطوری پسر؟

بعد بدون اینکه منتظر بماند پرسید:

- راستی از پدرت چه خبر؟

- هست.

- یعنی چی هست؟

- همان آسایشگاه است؛ گاهی هم بیمارستان.

- او هر چی باشد رفیق دوره‌ی جوانی ماست. البته اگر بگویم از بجگی همبازی بودیم درست‌تر است. همین دبستان قدیمی را می‌بینی که بغل گوشمان است؟ ما با هم از همین جا درس و مشقمان را شروع کردیم... هر چند که از اول هم ما دو تا آلمان توی یک جوی نمی‌رفت.

اردلان پُک دیگری به سیگارش زد و ادامه داد:

- راستش بعضی وقت‌ها دلم برایش می‌سوزد؛ اما نه، تقصیر خودش است. جنگ بود که بود. بگو آخر به تو چه مربوطه. تو باید با پای خودت بلند شوی ببری وسط آتش؟ که چی؟ چه می‌دانم از مردم و از آب و خاکم دفاع می‌کنم؟!

پیمان که بی‌قرار و ناآرام نشان می‌داد طاقت نیاورد:

- بابا بیا و شیرینی این معامله را پیش پیش بده، ما گم شویم برویم پی کارمان.

اردلان او را به خاطر قطع کلامش سرزنش کرد و سپس خطاب به حمید ادامه داد:

- اصلاً من یک آدم بی‌سواد. تو بگو مگر هر آدمی نباید به فکر زندگی خودش و جان خودش باشد؟ مگر نباید بدود و نان در بیاورد؟ پول در آوردن هم که خلاف خدا و پیغمبر نیست، هست؟

حمید گفت: «کاش همه مثل شما فکر می‌کردند آقای اردلان. خوشم آمد، احسنت، آفرین! معلوم است که توی باغی. تومانی ۱۰ ریال با پدرت فرق داری. اگر من و خیلی‌های دیگر مثل بابای تو و امثال آنها فکر می‌کردیم الان کجا بودیم؟ لاید یا گوشه بهشت‌زرها یا ... بفرو، بفرو، بیا تو که شانسست گفته!» عبارت آخر را اردلان در حال برخاستن از روی صندلی برای یک تازه وارد بر زبان آورد که همان لحظه پا به داخل نمایشگاه گذارد. او خریدار اتومبیل بود.

پیمان هنوز منتظر پدر بود. طولی نکشید که مردی که معلوم شد فروشنده

خودروی گرانتقیمت است نیز از راه رسید. بعد از آن در جمع سه نفره آنها گفت‌وگو بود و چانه زدن؛ دود سیگار بود و چای، همراه با التهاب و قطرات عرق بر پیشانی. آن طرف‌تر، نگاه حمید به پیمان بود که همچنان بی‌قرار خودخوری می‌کرد و چشم پیمان به سوی پدر، اما «اردلان» جز به چهره‌های دو مشتری به جانب دیگری نظر نداشت. یک صدای ناآشنا، یک فریاد از بیرون از نمایشگاه به گوش رسید و تکرار شد. صدا زنانه بود، جیغ بود. لحظه‌ای بعد زنی سراسیمه و نا آرام، ناگهان بر آستانه در ظاهر شد:

«آتش! آتش، آتش!»

زن، آشفته و بر سر زنان به سمتی دیگر دوید و همچنان فریاد می‌زد.

اردلان که برای لحظه‌ای نگاهش به سمت در چرخیده بود، بار دیگر به سوی دو مشتری بازگشت. حمید اما، در پی زن بیرون دوید. پشت سرش پیمان هم رفت.

صداها بلند و بلندتر می‌شد.

«مدرسه آتش گرفته. کمک!»

دبستان که ساختمان قدیمی و فرسوده در دو طبقه بود در جوار سالن بزرگ نمایشگاه قرار داشت. حمید به آن سمت دوید. دود از دو پنجره‌ی طبقه‌ی بالا و پایین دبستان بیرون می‌زد. بچه‌های دانش‌آموز از کلاس‌ها بیرون آمده و حیاط پر از کودکان بود. در میان انبوه بچه‌ها، معلم‌ها - مستخدم و پیرمرد سرایدار دستپاچه و آشفته حال، سخت در تکیا بودند. یکی دو نفر بچه‌ها را به بیرون می‌فرستادند. چند نفر هم با ظرف‌های کوچک، آب به سمت آتش می‌پاشیدند. دو سه نفر از خانم‌های مربی به سمت حمید و پیمان آمدند. یکی‌شان ملتمسانه فریاد زد:

«بچه‌ها، بچه‌ها آن بالا مانده‌اند. تو را خدا کاری بکنید.»

آتش در قسمت گوشه‌ی غربی طبقه‌ی بالا زبانه می‌کشید. بخشی از راهروی طبقه‌ی دوم، قسمت متصل به راه‌پله فرو ریخته بود. بر اثر این ریزش ناگهانی، شعله‌ی یک بخاری گازی و نشست گاز از لوله شکسته، با تلاقی هم آتش هولناکی به پا کرده و با سرایت به اثاث تلنبارشده در گوشه‌ی راهرو، آتش گسترش یافته بود. لحظه‌ای پیش با آتش‌نشانی تماس گرفته شده بود اما، تا رسیدن امدادگران نمی‌شد وقت را تلف کرد. خانم‌های معلم کار چندانی از دستشان بر نمی‌آمد. نیروی کارآمد لازم بود. حمید با سرعت به نمایشگاه بازگشت. به در ورودی نرسیده، هراسان فریاد برآورد:

«کمک کنید! عجله کنید! بچه‌ها توی آتش هستند. کمک کنید!» حمید این عبارت را پی‌درپی تکرار می‌کرد. اردلان مجبور شد از کنار دو مشتری خود برخیزد و با قدم‌های شتاب‌زده خود را به آستانه‌ی در برساند:

«چی؟ چه خبره سر و صدا می‌کنی؟»

«مدرسه آتش گرفته. بچه‌ها گیر افتاده‌اند. شما را به خدا عجله کنید!»

«عزیز من آتش‌نشانی باید بیاید. من که نمی‌توانم اینجا را رها کنم.»

حمید شتاب‌زده‌تر از آن بود که بتواند ثانیه‌ای دیگر درنگ کند. چند لحظه بعد خود را به کنار ساختمان رسانید. بچه‌ها چهره‌های رنگ‌باخته در داخل حیاط پراکنده بودند. چند تن از بزرگ‌ترها تنها با پاشیدن آب تلاش بی‌وقفه‌ی خود را ادامه می‌دادند. شعله‌های سرکش، همراه با هر مواد قابل اشتعال، گویی لحظه‌های

زمان را نیز در خود می‌سوزاندند. در چنین موقعیتی، ثانیه‌ها هم تعیین‌کننده بودند. حمید به تندی طبقه‌ی بالا را از نظر گذراند. آتش، بچه‌ها، راهروی فرو ریخته و فرصتی که هر لحظه از دست می‌رفت. باید بچه‌های محبوس‌شده را از محاصره‌ی آتش خارج کرد!

حمید رو به پیمان فریاد زد:

«باید برویم بالا، با من بیا!»

پیمان گفت: «مگر دیوانه شدی حمید. چطور می‌شود از این خراب شده بالا رفت؟»

- گفتم دنبالم بیا!

- آن بالا آتش را نمی‌بینی؟ این دیوانگی محض است!

حمید به سرعت سطل پر آب را از دست یکی گرفت. آن را بر روی سر و بدن خود خالی کرد. و به طرف راه‌پله‌ها رفت. از عرض پله‌ها نیمه‌ی فرو ریخته و نیمه‌ی دیگر تقریباً بر جای بودند. حمید با احتیاط از پله‌ها بالا رفت. از پاگرد به بالا، آتش، حرارت سوزاننده‌ی خود را نشان داد. چاره‌ای نبود. حمید بعد از لحظه‌ای درنگ جلو رفت. بی‌مهابا از میان شعله‌های آتش گذشت. گرچه گوشه‌هایی از لباسش شعله‌ور شد اما، او پس از عبور، خود را کف راهرو بر زمین انداخت.

در آن لحظه آنچه که بهایی برای آن قائل نشد، سوختن موهایش بودند که بوی آن به مشامش خورد. حال دیگر، آن طرف سطح تخریب‌شده، آن سوی زباله‌های آتش - داخل کلاس نمایان بود. اتاقی مملو از بچه‌های وحشت‌زده و گریان که مدام سرفه می‌کردند و دودی که فضای اتاق را در بر گرفته بود.

خانم معلم، مستأصل و آشفته حال پیشاپیش بچه‌ها، رو به سمت درب ایستاده و دست‌هایش را از هم گشاده بود. با این کار مراقب بود از بچه‌ها کسی به طرف بیرون و حفره‌ی بزرگ به وجودآمده قدم نگذارد. او با دیدن حمید، با جیغ و داد استمداد طلبید. حمید فکر کرد می‌تواند در حاشیه‌ی حفره‌ی بزرگ، به گونه‌ای قرار گیرد که با کمک خانم معلم هر کدام از بچه‌ها را یکی‌یکی گرفته و به این طرف سطح تخریب‌شده منتقل کند. او با اینکه در این فاصله خودش آسیب دیده بود و احساس سوزش و درد داشت اما، توجهی به آن نکرد. با احتیاط کنار حفره قرار گرفت. جای حداقل یک پای خود را تا حد امکان محکم کرد:

«عجله کن خانم. یکی‌یکی بفرست جلوا!»

حمید را با برانکار از حیاط مدرسه بیرون آوردند. آمبولانس کنار خودروهای آتش‌نشانی مستقر بود. امدادگران او را از میان مردمی که مقابل دبستان تجمع کرده بودند و همچنین از لابه‌لای بچه‌ها عبور دادند.

- ماشاءالله به این جوان!

- خدایا، خدایا خودت اجر او را بده.

- بنامم به این غیرت پهلوان.

این عبارات، با عبور برانکار حمید بر زبان حاضران جاری می‌شد. هر چند که همه‌ی مردم برای حمید آنچنان مفهوم نبود. قبل از آنکه وی درون آمبولانس قرار گیرد، پیمان حلقه‌ی اطراف او را شکافت و به وی نزدیک شد.

- حمید، حمید با خودت چه کردی؟

حمید آهسته و با زحمت زمزمه کرد:

- همان کاری که اگر او بود می‌کرد.

- کی؟ کی حمید جان؟

- پدرم... پدرم...

آمبولانس حرکت کرد.

برای تهیه ی کتاب های نشر شاهد می توانید با مرکز پخش و توزیع تماس بگیرید.

مرکز پخش تهران: ۶۶۴۹۱۸۵۱

مرکز پخش قم: ۸۸۸۲۹۵۲۳ / ۰۲۵۱-۷۸۳۰۳۴۰ / توزیع:



شکوفه های زیتون

شکوفه های زیتون عنوان پژوهشی چهار جلدی است که توسط مجید صفاتاج، در مورد شهیدان فلسطین از ظهور اسلام تا اشغال فلسطین به رشته ی تحریر درآمده است.

نشر شاهد که سفارش دهنده ی این اثر است هدف خود را از چاپ این مجموعه، علاوه بر ترویج فرهنگ ایثار و شهادت و تشریح زندگی شهیدان فلسطین از ابتدای ظهور اسلام و نیز شکل گیری جنبش صهیونیسم و حضور استعمار انگلیس در این سرزمین، تبیین تاریخ مقاومت فلسطین علیه استعمار و صهیونیست و رشادت و جانفشانی های این ملت مظلوم و ستمدیده می داند.

این مجموعه ها سرفصل های مختلفی دارد که می توان به سرفصل های مهمی چون اهمیت و قداست سرزمین فلسطین، چگونگی شکل گیری و اعلام تشکیل دولت اسرائیل، تحسین جنگ اعراب و اسرائیل و شهیدان آن، افتتاحیه فلسطین و عوامل شکل گیری انتفاضه، انتفاضه الاقصی، چشم انداز آینده انتفاضه و دستاوردهای انتفاضه الاقصی، اشاره کرد.

این کتاب همزمان با هفته ی پژوهش برای دانشجویان، پژوهشگران و علاقه مندان حوزه ی ایثار و شهادت روانه ی بازار کتاب شده است.



ناگاه در فلق

مسئول تدارکات بسیج بودم و کوپن های بنزین در اختیار من بود. یکی از نزدیکان آقا داریوش - برادرش (سیاوش) - برای انتقال پدر بیمارش به کرمانشاه کوپن بنزین می خواست. از من سراغ آقا داریوش را گرفت و من هم راهنمایی اش کردم. آقا داریوش به او گفته بود: «برو از بازار آزاد، کوپن تهیه کن و پدرمان را ببر دکتر!» کنار در ساختمان بسیج ایستاده بود که او را صدا زدم و یک قطعه کوپن بنزین به او دادم. پیش خود فکر کردم کار خوبی انجام داده ام. تا چند روز آقا داریوش با من حرف نمی زد.

پرسیدم: «خطایی از من سرزده؟»

گفت: «شما از بیت المال دزدی کرده ای!»

گفتم: «من؟! کی؟!»

گفت: «چرا بدون اجازه از کوپن های بنزین بخشیده ای؟!»

تازه فهمیدم چه کار بدی کرده ام.

چند بار از او پرسیدم: «عاشق شده ای؟» جوابم را نمی داد و تنها لیخن می زد. بالاخره یک روز گفت: «من یک بار برای همیشه عاشق شده ام. عاشق...»

ناگاه در فلق زندگی نامه ی داستانی شهیدان داریوش ریزه و نندی و محمود شهبازی از سرداران شهید کرمانشاه است که در قالبی داستانی توسط خسرو باباخانی در یک مجلد و ۳۱۱ صفحه به چاپ رسیده است. کتاب، توسط نشر شاهد در ۳۰۰۰ نسخه در ابتدای سال ۱۳۸۶ به چاپ رسیده است.

باباخانی نویسنده ی کتاب در یادداشتی که به جای مقدمه در ابتدای کتاب آورده است، می گوید: «هنگامی که مشغول تحقیق و کسب اطلاعات از چگونگی زندگی



و شهادت «داریوش ریزه و نندی» و «محمود شهبازی» بودم، باید اعتراف کنم که بارها از گذشت ناباوری و حیرت، خشکم می زد. بهت زده می شدم! چطور می توان باور کرد که دو جوان در طول عمر کوتاه شان تا به این حد منشأ خدمات بزرگ و خیر باشند؟...

این ناباوری ها و دیرباوری ها و بهت زدگی ها، هیچ ارتباطی با صحت و سقم اطلاعات یا بزرگ نمایی و تحریف اخبار و خاطرات نداشت! که جمله راویان و همه ی داده ها عین واقعیت است و راستی. خدش های بر صحت و سلامت شان نیست، هر چه هست از ضعف من و ظرفیت محدود فکری و روحی ام است و بس. پس «ناگاه در فلق» را حتما بخوانید.





راز ناشناس

- «حالت خوبه خانم؟»

پیرزن با کناره‌های روسری مشکی رنگ، صورت و گردن چروکیده‌اش را باد می‌زد. چادر مشکی از سرش افتاده و روی شانه‌اش و پشتی صندلی گیر کرده بود. نمی‌خواست چیزی بگوید. از ته دل می‌دانست که شوهر پیرش حال درستی ندارد و این حرف زدن و احوالپرسی فقط برای گمراه کردن ذهن مشوش و رفع نگرانی درونی اوست.

- «به فکر خودت باش، من خوبم.»

- «الان می‌رسیم خونه... خوب‌تر هم می‌شی.»
راز ناشناس، داستانی است در حیطه‌ی دفاع مقدس. داستانی که روایتی است ساده و صمیمی. راز ناشناس همان‌طور که از عنوانش پیداست، رازی در خود دارد که باید کتاب را بخوانی تا به آن برسی. نورالدین آزاد، گرچه نویسنده‌ی صاحب نامی نیست اما، در این حیطه کاری را ارائه کرده که از بسیاری از آثار نویسندگان مطرح، بهتر و قابل مطرح کردن است.
کتاب توسط نشر شاهد در ۳۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده است.

زخمه‌های چنگ اسارت

میان اسرا دوستی داشتم که قیافه‌اش خیلی شبیه من بود. از او خواستم تا مرا در نوحه‌خوانی همراهی کند، به طوری که وقتی من نوحه می‌خوانم او نیز با من همان ابیات را بخواند.

سه روز پشت سر هم عزاداری کردیم. در این میان سربازان عراقی می‌آمدند و مراسم ما را نگاه می‌کردند و می‌رفتند. آن‌ها کاری به کار ما نداشتند. همگی خدا را شکر می‌کردیم که عراقی‌ها دست از آزار و اذیت ما برداشته‌اند. قبل از این واقعه، رمزی بین خودمان قرار داده بودیم و هنگام وارد شدن عراقی‌ها به داخل آسایشگاه از آن رمز استفاده می‌کردیم رمز این بود که...

شما خودتان رمز را پیدا کنید؟! چطوری؟ این فقط یک جواب دارد و آن هم مطالعه‌ی کتاب «زخمه‌های چنگ اسارت» است. کتابی که ضیغم نیکجو، خاطرات اسارت جمعی از آزادگان استان اردبیل را روایت می‌کند.

این کتاب در ۱۲۰۰ نسخه توسط نشر شاهد در ابتدای سال ۸۶ به چاپ رسیده است.



یاسمن شبستان لالایی باران

در آرامش شبی بهاری، خنکای نسیمی روح‌بخش از مشبک‌های پنجره‌ای چوبی به اتاق سرک می‌کشید و جیرجیرک‌های دور دست، مثل چشمک ستاره‌ها یکنواخت و آرام نغمه‌سرایی می‌کردند.

بانوی یاس زیر نور کم سوی چراغ، ماهرویی در آغوش و یاسمنی در دامن، نم‌نمک با زمزمه‌ی شب همراه می‌شد و من، که نه خدمتکار او؛ بلکه پروانه‌ی عاشق این گل شب‌بو بودم، در کنج تاریک و روشن اتاقی نزدیک، مثل هر شب دل به لالایی زیبای او داده بودم.

- آرام بگیر ماهرویم، چشم‌هایت را ببند یاسمنم، بابا و ستاره‌هایش آن طرف خوابیده‌اند. اما شما دو گل خوشبوی مادر، امشب نمی‌خوابید!

نفس عمیقی کشید: مادر خسته است و آفتاب هم حالا پشت کوه‌های بلند لانه کرده است. ستاره‌ها شمع‌دان‌های آسمان را روشن کرده‌اند تا گل‌های زمین و پروازهایش در دریای شب آرام بگیرند.

...

این نثر، زبانی است که شکوفه گودرزی، همسر جانباز برای روایت داستان زندگی بزرگ بانوی کربلا حضرت زینب (س) انتخاب کرده است.

کتاب‌های بسیاری در مورد زندگی حضرت زینب (س) به نگارش در آمده است. اما این کتاب با توجه به نثر تازه و پاکیزه‌اش، می‌تواند حرف تازه‌ای باشد برای جوانان علاقه‌مند. از نکات مثبت و جالب کتاب، تصویرسازی‌های کتاب است که در پایان هر فصل به چشم می‌خورد. خانم منصوره علایی گره‌رودی که از خانواده‌های ایثارگر نیز هستند، تصویرگر این کتاب است که تلاش بسیاری کرده تا متن و تصویر با هم، هماهنگ باشند. برای نگارش کتاب به بیش از ۴۰ مرجع و منبع مراجعه شده است و این نشان از تلاش شکوفه گودرزی دارد برای خلق این اثر. «یاسمن شبستان» توسط مؤسسه فرهنگی نورآنی «منا» و انتشارات پیام آزادی در ۵۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده است.

رادیویی کم قدرت به یکدیگر متصل می کند. (البته در فواصل نزدیک)

* **IrDA=INFRARED PORT** پورت مادون قرمز: این تکنولوژی به شما امکان مبادله اطلاعات میان دو دستگاه الکترونیکی مانند تلفن همراه با کامپیوتر را می دهد. بدون سیم و با به کارگیری امواج مادون قرمز.

* **EXPANSION /MEMORY CARD** کارت حافظه: کارت های حافظه سبب افزودن حافظه بیشتر به تلفن همراه می شوند. انواع کارت های حافظه شامل SD-MINISD-MMC-STICK MEMORY-SMC هستند.

* **CARD READER** کارت خوان: واسط میان کارت حافظه و کامپیوتر است.

* **PC SYNC** این قابلیت به کاربر امکان می دهد تا تلفن همراه خود را توسط کابل دیتا به کامپیوتر متصل کند.

* **DATA CABLE** کابل دیتا: کابلی است که با آن قادر به متصل کردن تلفن همراه به کامپیوتر خواهید بود.

اصطلاحات مربوط به دوربین

* **BUILT-IN CAMERA** دوربین عکاسی تعبیه شده در تلفن همراه.

* **CAMERA RECORDER** فیلمبرداری دوربین.

* **FLASH** فلاش دوربین.

* **DIGITAL ZOOM** بزرگنمایی لنز دوربین به صورت دیجیتال.

* **MEGAPIXEL** مگاپیکسل

میزان وضوح و کیفیت دوربین عکاسی و فیلمبرداری را نشان می دهد.

VIDEO

* **CLIP** کلیپ های ویدیویی.

اصطلاحات مربوط به لوازم جانبی تلفن همراه

* **FACE PLATE** قاب:

قاب تلفن همراه است که در برخی از مدل ها شما قادر به تعویض آن هستید.

* **HANDS-FREE**

هندز فری: وسیله ای است که به شما امکان می دهد تا با تلفن همراه خود بدون نیاز به نگاه داشتن گوشی با دست به مکالمه بپردازید.

* **CASE** جلد برای محافظت از تلفن همراه.

* **RADIATION SHIELD** اشعه گیر:

وسيله ای برای جذب امواج مضر تلفن همراه.

* **HEAD SET** هد ست همان هندز فری است.

* **STRAP** بند تلفن همراه.

* **BELT CLIP/HOLSTERS/HOLDERS**

نگهدارنده ها: این لوازم به شما امکان می دهند تا تلفن همراه خود را به کمربند، کیف دستی و یا جیب خود متصل کنید. و یا آنکه آن را درون اتومبیل خود به



آشنایی با مفاهیم و اصطلاحات تلفن همراه

فرهنگ موبایلی

قسمت دوم (پایان)
قدیانی



ANSWERING

* **MACHINE** منشی تلفن: ضبط صدای کاربر و پاسخ گویی خودکار هنگام دریافت تماس توسط آن.

* **PAGER** فراخوان: این قابلیت تلفن همراه را مبدل به پیجر می کند.

* **WAP** پروتکل کاربری بی سیم: استاندارد است که تلفن همراه را قادر به سیر و دسترسی به اینترنت می کند.

* **HDML** زبان برنامه ریزی طراحی صفحات وب ویژه تلفن های همراه.

* **MICRO-BROWSER**

جستجوگر اینترنت ویژه تلفن همراه. اصطلاحات مربوط به نحوه اتصال تلفن همراه به دیگر لوازم

* **USB** گذرگاه سریال جهانی: یک رابط میان کامپیوتر و دیگر لوازم الکترونیکی همچون موبایل است.

* **DATA INTERFACE LINK** متعلقاتی که سبب اتصال تلفن همراه برای انتقال داده به کامپیوتر و یا دستگاه فکس می شود.

* **BLUETOOTH** بلوتوث: تکنولوژی بی سیمی است که لوازم الکترونیکی همچون تلفن، کامپیوترها و دیگر تجهیزات را بدون سیم و توسط فرکانس های

اصطلاحات مربوط به پیغام ها، اینترنت

دورنگار

* **SMS** روئیس پیام کوتاه: به مشترک امکان می دهد تا یک متن کوتاه را ارسال کند (تا ۱۶۰ کاراکتر)

* **SMS CHAT** چت توسط سرویس پیام کوتاه.

* **EMS** سرویس پیام توسعه یافته: در این نوع سرویس، کاربر قادر خواهد بود متن های فرمت شده، آهنگ، تصویر، اصوات و تصاویر متحرک را در قالب پیام ارسال کند.

* **MMS** سرویس پیام رسان دیجیتال: پیشرفته ترین نوع سرویس ارسال پیام که کاربر قادر است فیلم ویدئویی و صدا را همراه با متن ساده ارسال کند.

* **MESSAGE ALERT** نشانگری که پست صوتی ناموفق را اطلاع می دهد.

* **ICONS** نماد تصویری: تصاویر ساده ای که می توان آنها را همراه با متن SMS به تلفن های همراه دیگر ارسال کرد.

* **INBOX** ورودی: محل ثبت پیام های دریافتی.

* **EMAIL CAPABILITY** قابلیت تلفن همراه در ارسال و دریافت ایمیل توسط مودم.

* **DATA/FAX CAPABILITY** قابلیت تلفن همراه برای دریافت و ارسال دورنگار و داده، دسترسی به اینترنت و ارسال ایمیل.

* **PICTURE MESSAGING** ارسال

تصویرهای ساده توسط SMS

* **VOICE MAIL** پست صوتی: سرویسی که تماس های دریافتی را پاسخ داده و پیغام های صوتی دریافتی را ثبت و ضبط می کند.

دشبورد اتصال دهید.

* **CAR KIT** کیت خودرو: کیتی است که امکان استفاده از هندزفری در داخل اتومبیل برای شما فراهم می‌آورد. کیت معمولاً شامل: شارژر، نگهدارنده و هندز فیری است. مدل‌های پیشرفته‌تر آنتن و بلندگوهای اضافی را نیز شامل می‌شود.

اصطلاحات مربوط به شماره‌گیری و برقراری ارتباط

* **PHONE BOOK** دفترچه تلفن: محل ذخیره‌سازی شماره تلفن‌ها و اسامی مربوط به آنها.

* **INCOMING CALL** تماس دریافتی. * **MEMORY DIALING** شماره‌گیری حافظه‌ای: شماره تلفن‌های پر استفاده را می‌توان ذخیره کرد و با فشردن یک دکمه تماس را برقرار کرد.

* **MULTIPLE NUMBER** شماره‌های متعدد: با این قابلیت قادر خواهید بود برای یک نام در دفترچه تلفن خود، چندین شماره تلفن اختصاص دهید.

* **MULTIPLE/ANY KEY ANSWER** پاسخ با هر دکمه: با این قابلیت قادر خواهید بود به تماس دریافتی با فشردن هر کدام از کلیدهای تلفن پاسخ دهید.

* **CALL FORWARDING/DIVERT** انتقال مکالمه: انتقال و یا دایورت تماس‌ها به تلفن همراه و یا ثابت دیگر.

* **PHOTO ID** تصویر شناسنده: اختصاص یک عکس و تصویر به یک شماره تلفن خاص که هنگام برقراری تماس توسط آن شماره عکس مورد نظر نمایش داده می‌شود.

* **RINGER ID** زنگ شناسنده: اختصاص یک آهنگ زنگ به یک شماره تلفن خاص.

* **SPEED DIALING** شماره‌گیری سریع: به شما امکان می‌دهد تا با یک شماره تلفن از پیش تعیین شده با فشردن یک، دو و یا سه شماره ابتدایی آن تماس را برقرار کنید.

* **VOICE ACTIVATED DIALING** شماره‌گیری صوتی: شماره‌گیری توسط فرامین صوتی به جای شماره‌گیری دستی.

* **CONFERENCE CALLING** مکالمه ۳ جانبه: به کاربر امکان می‌دهد تا همزمان با ۲ فرد دیگر مکالمه‌ی ۳ جانبه برقرار کند.

* **EMERGENCY DIALING** شماره‌گیری اضطراری: ذخیره یک شماره تلفن مهم در حافظه تلفن. شما قادر خواهید بود حتی در صورت قفل بودن تلفن با این شماره تماس برقرار کنید.

* **ACTIVE FLIP COVER** قابلیت در تلفن‌های تا شونده که کاربر قادر است با گشودن صفحه پوشاننده‌ی صفحه کلید به تماس پاسخ گوید. * **AUTOMATIC ANSWER** پاسخ گویی

خودکار: این قابلیت به کاربر اجازه می‌دهد تا به تماس دریافتی، بدون نیاز به فشردن هر گونه کلیدی پاسخ گوید. این حالت همراه با هندزفری فعال می‌شود.

* **MISSED CALL** تماس ناموفق و پاسخ داده نشده.

* **REDIAL** شماره‌گیری مجدد آخرین شماره. * **AUTOMATIC REDIAL** شماره‌گیری مجدد در صورت اشغال بودن خط به طور خودکار.

* **CALL BLOCKING** سد تماس: دریافت و یا برقراری تماس با یک شماره تلفن خاص را در دستگاه سد می‌کند.

* **CALL WAITING** انتظار مکالمه: این سرویس به کاربر اجازه می‌دهد که حین مکالمه، با شنیدن صدای بوق از تماس دوم خود مطلع شده و به آن پاسخ گوید. (بدون نیاز به قطع تماس پیشین)

* **CALLER ID CLI** قابلیت که شماره تلفن و حتی نام تماس گیرنده را نمایش می‌دهد.

* **CALL LOG/REGISTER** اطلاعات و آمار ثبت تماس‌ها: به کاربر امکان می‌دهد تا شماره‌های پیشین ارسالی و دریافتی خود را مشاهده کند.

* **RECEIVED CALL** تماس‌های دریافتی. * **ERASE RECENT** این حالت تمام اطلاعات تماس‌های اخیر را پاک می‌کند.



معرفی نرم‌افزارهای کاربردی:

نوکیا: ۶۶۰۰ و ۶۶۲۰ و ۷۶۱۰ و ۶۲۶۰ و ۶۶۳۰ و ۶۶۷۰ و ۳۲۳۰ و ۶۶۸۱ و ۶۶۸۰ و ۷۷۰ و ۸۹۰ و ۷۷۲
سامسونگ: DV۱۰ و DV۲۰

نرم‌افزار v۲.۱۷ MP۳ Dictaphone:

نسخه‌های دیگر از نرم‌افزاری قدرتمند برای پخش فایل‌های صوتی که علاوه بر امکانات رایجی که از این قبیل برنامه‌ها ارائه می‌دهند، امکانات زیر را دارا می‌باشد:

- پخش فایل‌های صوتی با فرمت WMV ، MP۳ ، AAC ، MP۴ ، M۴A ، OGG ، AMR ، WMA

- مجهز به یک اکولایزر گرافیکی و قابلیت تفکیک اصوات

- کیفیت بالای ضبط صدا با فرمت‌های اشاره شده

- امکان ایجاد لیست اجرایی از فایل‌های مورد علاقه

تغییرات ایجاد شده نسبت به نسخه قبلی:

- حل مشکل فراخوانی لیست‌های ساخته شده (فرمت M۳U)

- تنظیمات بسته شدن برنامه در زمان خاص

- پشتیبانی کامل از گوشی E۹۰

- نمایش فرمت فایل‌ها در لیست ساخته شده

- قابلیت گوش دادن به رادیو از طریق اینترنت

- قابلیت ضبط مکالمات (ورودی و خروجی) با فرمت‌های Wav و Amr ...

توجه: قیمت این نرم‌افزار \$۲۴,۹۵ می‌باشد که شما می‌توانید این نرم‌افزار را به همراه Keygen مربوطه، از سایت تخصصی دانلود نرم‌افزار موبایل به صورت رایگان دریافت نمایید.

تذکر: این نرم‌افزار نیاز به ساین شدن ندارد.

Total Recall v۱.۳ نرم‌افزاری است قدرتمند برای ضبط حرفه‌ای مکالمات در گوشی‌های نگارش سوم از سیمین سری ۶۰ با رابط کاربری آسان. این نرم‌افزار از سری نرم‌افزارهای جدید برای گوشی‌های موبایل است که اشکالات نرم‌افزارهای قدیمی در این نرم‌افزار به کلی رفع شده است و شما می‌توانید با خیال راحت از این ورژن لذت ببرید. این نرم‌افزار برای اولین بار در سایت تخصصی دانلود نرم‌افزار موبایل در اختیار شما عزیزان قرار می‌گیرد.

برخی مزایای نرم‌افزار عبارت است از:

- ضبط مکالمه بدون صدای "بیپ" و ۱۰۰ درصد شفاف

- قابلیت قرار دادن رمز برای کار با برنامه

- تنظیم عملیات ضبط صدا (برای همه یا برای تماسی خاص)

- امکان گزارش عملیات صورت گرفته (Log) و...

- حجم این برنامه ۴۰۵ کیلوبایت

قابل نصب بر روی گوشی‌های:

نوکیا: E۵۱ و N۹۱۸GB و N۸۱۸GB و N۹۵۸GB و ۶۱۲۱ Classic و N۸۱ و N۸۱۰ و ۶۱۲۰ classic و E۷۰۰ و E۹۰ و E۶۵ و E۶۱۱ و N۷۷ و ۶۱۱۰ و Navigator و N۷۶ و N۹۲۱ و ۶۲۹۰ و E۶۲ و N۹۵ و N۷۵ و E۵۰ و sport ۵۵۰۰ و N۹۳ و N۷۳ و N۹۲ و N۸۰ و N۷۱ و E۷۰ و E۶۱ و E۶۰ و ۳۲۵۰ و N۹۱

آنتی ویروسی Norton: فزار آنتی ویروس Symantec Antivirus v۴.۰۳

آخرین نسخه انتشار یافته از آنتی ویروس نام آشنای Norton از محصولات Symantec که بررسی و پاکسازی فایل‌های مخرب در گوشی‌های سیمین سری ۶۰ را بر عهده می‌گیرد و قابلیت به روز رسانی از طریق اینترنت را دارا می‌باشد در اختیار شما عزیزان قرار می‌گیرد. این نرم‌افزار برای اولین بار به صورت کاملاً کرک شده و کامل همراه با قابلیت آپدیت شدن به صورت مستقیم از طریق اینترنت در سایت تخصصی دانلود نرم‌افزار موبایل در اختیار شما عزیزان قرار می‌گیرد.

گوشی‌های سازگار با برنامه "Symantec Antivirus v۴.۰۳":



تیفوئید

پله پله تا تب

○ سید حسین آدینه

تعریف

یک بیماری باکتریال است که شروعی تدریجی داشته و با تب ممتد (تب پلکانی)، سردرد و حالت گیجی، ضعف، بی‌اشتهایی، کندی نبض، بزرگی طحال، سرفه بدون خلط، یبوست و یا اسهال همراه است. شروع بیماری در نوزادان و شیرخواران ممکن است ناگهانی باشد و همچنین در این گروه سنی اسهال بیش از یبوست شایع است. در حدود ۱ درصد موارد درمان نشده، احتمال خونریزی گوارشی یا سوراخ شدن روده کوچک وجود دارد، عوارض مهم دیگر عبارتند از توکسمی (وجود سم در خون) و میوکاردیت (التهاب عضله قلب).

موارد خفیف و بدون علامت در مناطق بومی دیده می‌شود. عامل بیماری‌زا را می‌توان در مراحل اولیه‌ی بیماری از خون، مدفوع و ادرار بیمار جدا کرد.

عامل بیماری‌زا

عامل حصبه، باسیل تیفوئید یا سالمونلاتیفی (*Salmonella typhi*) است. سالمونلاها یک آندوتوکسین قوی دارند.

مخزن بیماری

بیماری در تمام دنیا منتشر است. این بیماری در ایران نیز کم و بیش از کلیه‌ی استان‌های کشور گزارش می‌شود. انسان مخزن بیماری است. در اکثر نقاط دنیا حاملین مدفوعی شایع‌تر از حاملین ادراری هستند. حامل شدن ممکن است به دنبال بیماری حاد، خفیف یا حتی عفونت‌های بدون علامت باشد. حاملین مزمن که بیشتر از یک سال عامل سالمونلا را دفع می‌کنند، اغلب افرادی هستند با سن متوسط، به خصوص زنان که اکثراً ناراحتی‌هایی در کیسه صفرا دارند.

راه سرایت:

- ۱- غذا یا آب آلوده به مدفوع یا ادرار بیماران یا حاملین
 - ۲- میوه‌جات خام، سبزیجات آلوده به کود انسانی
 - ۳- شیر و فرآورده‌های لبنی آلوده (آلوده شده توسط دست حاملین)
 - ۴- مصرف صدف دریایی آلوده
- مگس و سوسک به عنوان ناقلین مکانیکی می‌توانند غذای آلوده سازند و سپس ارگانیزم در داخل غذا تکثیر می‌یابد تا به مقدار آلوده کننده‌ی خود برسد.

دوره کمون

بستگی به تعداد میکروب وارد شده به بدن شخص دارد. معمولاً بین یک تا سه هفته طول می‌کشد.

دوره سرایت

تا وقتی که باسیل در ترشحات باشد، یعنی از هفته‌ی اول تا دوره‌ی نقاهت، امکان سرایت وجود دارد. ده درصد بیماران حصبه‌ای به باسیل را تا سه ماه بعد از شروع علائم دفع می‌کنند و از ۵ - ۱۰ درصد موارد حامل مزمن باقی می‌مانند (بیش از یکسال)

حساسیت و مقاومت

همه‌ی مردم نسبت به بیماری حساس هستند و این حساسیت با کاهش اسیدیته معده بیشتر می‌شود. در مناطق بومی، حصبه بیشتر در اطفال قبل از سنین مدرسه و در سن مدرسه مشاهده می‌شود.

علائم بالینی

شروع بیماری معمولاً با تب همراه است که ابتدا پلکانی بوده و سپس مداوم می‌شود. سردرد همراه آن، گاه آنقدر شدید است که در تشخیص



افتراقی مننژیت قرار می‌گیرد. تهوع و استفراغ، ضعف و بی‌اشتهایی، درد عضلات و مفاصل، دل درد و نفخ شکم، لکه‌های کوچک قرمز رنگ روی تن که با فشار محو می‌شوند (Rose spots)، کندی نبض و به ندرت بزرگی غدد لنفاوی نیز ممکن است وجود داشته باشد.

تشخیص

در صورت وجود علائم بالینی مشکوک تشخیص قطعی توسط: انجام کشت از نمونه‌ی خون، مدفوع، ادرار، مغز استخوان، در مواردی نمونه‌برداری از لکه‌های روی تن.

درمان

داروهایی که در درمان تیفوئید توصیه می‌شود عبارتند از: کلرامفنیکل، کوتریموکسازول، آمپی‌سیلین، آموکسی‌سیلین و در صورت اثبات مقاومت دارویی می‌توان ضمن بستری کردن بیماران از سفتریاکسون یا سیپروفلوکساسین استفاده کرد. جداسازی بیماران لازم نیست، ولی رعایت موارد بهداشتی در رابطه با دفع مدفوع و ادرار ضروری است. قرنطینه لزومی ندارد. ضدعفونی مدفوع، ادرار با شیرآهک ۲۰ درصد یا محلول کلر ۲۰ PPM و لوازمی که آلوده به آنها شده باشد با مواد پاک‌کننده الزامی است.

اقدامات پیشگیری کننده

- ۱- آموزش همگانی در مورد اهمیت شست‌وشوی دست‌ها با آب و صابون بعد از اجابت مزاج و قبل از تهیه و صرف غذا، به خصوص در مورد کسانی که با مواد خوراکی سر و کار دارند یا از بیماران و اطفال مواظبت می‌کنند.
- ۲- دفع صحیح فضولات انسانی، رعایت فاصله بین چاه فاضلاب و چاه آب آشامیدنی و عدم وجود حشرات در اطراف چاه توالت.
- ۳- تأمین آب سالم به منظور آشامیدن، شست‌وشوی سبزیجات، میوه‌جات و ظروف.
- ۴- کنترل حشرات توسط حشره‌کش‌ها و دفع صحیح زباله در کیسه‌های نایلونی جهت عدم تجمع حشرات.

۵- دقت لازم در سلامت تهیه‌ی مواد خوراکی، حمل و نگهداری آن، به خصوص اغذیه‌ای که سرد مصرف می‌شوند (مثل سالاد) و در صورت عدم اطمینان از پاکیزه بودن مواد غذایی بهتر است اغذیه‌ی پخته‌ای که داغ مصرف می‌شوند یا میوه‌هایی که پوستشان بریده می‌شود استفاده شود (البته پس از شست‌وشوی صحیح و ضدعفونی پوست آنها، چون چاقو و دست مصرف‌کننده آلوده به پوست میوه خواهد شد، می‌تواند داخل میوه را نیز آلوده کند)



۶- پاستوریزه کردن یا جوشاندن شیر و کلیه محصولات لبنی، نظارت بر کلیه جنبه‌های تهیه، نگهداری و تحویل محصولات لبنی.

۷- کنترل کیفی کلیه‌ی محصولات تهیه‌شده از سبزیجات که قرار است به مصرف انسانی برسد، ضدعفونی صحیح آن و استفاده از آب سالم جهت خنک کردن غذاهایی که کنسرو می‌شوند.

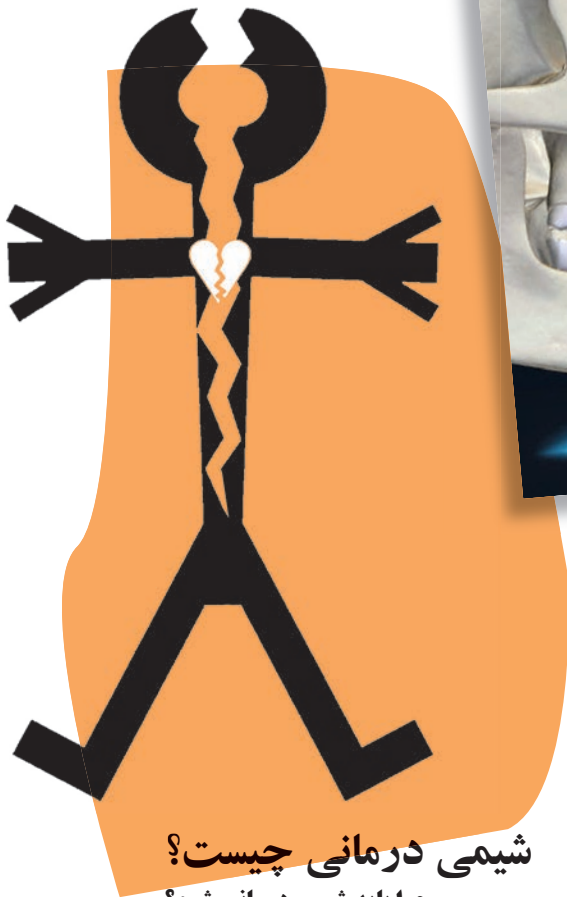


۸- تشویق تغذیه با شیر مادر در تمام طول شیرخوارگی و در غیر این صورت جوشاندن شیر و آبی که به مصرف تغذیه‌ی شیرخوار می‌رسد.

۹- محدودیت مصرف صدف خوراکی، جوشاندن آن به مدت حداقل ۱۰ دقیقه الزامی است.

۱۰- از همه‌ی اطرافیان بیمار باید کشت مدفوع از نظر تیفوئید انجام شود.





شیمی درمانی چیست؟ و چرا باید شیمی درمانی شوم؟

بیماران مبتلا به سرطان جراحی را معمولاً به خوبی تحمل می‌کنند ولی از شیمی درمانی گریزان هستند. علت آن است که تغییرات ظاهری و یا عوارض آن را نمی‌پسندند.

شیمی درمانی به استفاده از داروهای ضد سرطان برای بیماران اطلاق می‌شود. این داروها معمولاً به سلول‌های جوان و در حال رشد حمله می‌کنند و آنها را از بین می‌برند. بدیهی است در بدن انسان غیر از سلول‌های سرطانی که در حال رشد هستند، سلول‌های دیگری هم تکثیر پیدا کرده و رشد می‌کنند که آنها هم تحت تأثیر شیمی درمانی قرار گرفته و می‌میرند مثل سلول‌های مو که به ریزش موها منجر می‌شود و یا سلول‌های دستگاه گوارش که به بروز تهوع و استفراغ و یا اسهال و غیره منجر می‌شود.

عوارض ناشی از شیمی درمانی هنوز زیاد است و علم بشر نتوانسته داروهای بدون عارضه بسازد اما به هر حال سود آن برای شما بیشتر است.

در موارد کمی از سرطان‌ها، از شیمی درمانی به عنوان تنها روش درمانی استفاده می‌شود اما در بسیاری از آنها شیمی درمانی به عنوان درمان جانبی در کنار درمان جراحی تلقی می‌شود.

با توجه به اینکه این داروها تخریب سلولی انجام می‌دهند، نمی‌توانند به طور مستمر مورد مصرف واقع شوند، به همین جهت معمولاً دوره‌های شیمی درمانی در فاصله‌ی دو تا سه هفته یک بار استفاده می‌شوند و تعداد دوره‌ها هم متفاوت است که می‌توانند بین چهار تا هشت بار باشد.



برای کدام دسته از بیماران نمی‌توان ایمپلنت گذاشت؟

در افرادی که مبتلا به بیماری‌های بحرانی هستند، و بدن نمی‌تواند ترمیم و التیام بافت تخریب شده را به راحتی انجام دهد. گروهی دیگر از بیماران که دچار اختلال در عملکرد اعضا و یا غددی از بدن هستند که به نوعی در سازندگی استخوان فک‌ها دخالت دارند نیز نمی‌توان از درمان ایمپلنت استفاده کرد، چرا که یکپارچه شدن استخوان با ایمپلنت به سختی انجام خواهد گرفت و با مشکل روبه‌رو خواهد شد. در این بیماران، ایمپلنت‌ها درون استخوان فک پایدار نخواهد شد.

کسانی که تحت شیمی درمانی یا رادیو تراپی (اشعه درمانی) هستند نیز باید صبر کنند تا اثرات این اشعه‌ها و یا مواد شیمیایی بر استخوان فک و نیز بر کل بدنشان به اتمام رسیده و سپس پس از مشورت با متخصصان، به درمان ایمپلنت اقدام کنند. کسانی که به رعایت بهداشت دهان و دندان خود پایبند نیستند نیز کاندیدهای مناسبی برای دریافت ایمپلنت به شمار نمی‌روند. همچنین افرادی که به شدت سیگار می‌کشند و قادر به ترک آن نیستند، بهتر است به درمان ایمپلنت فکر نکنند.



درمان با اشعه (رادیو تراپی) چه کمکی می‌کند؟

ذرات اتمی عناصر مختلف اگر شکافته شوند، به دلیل حرکت نوترون‌ها و الکترون‌ها، از خود اشعه‌های مختلفی مثل ایکس، گاما و غیره متصاعد می‌کنند. این اشعه‌ها با دستگاه‌هایی کنترل شده و به نقاط سرطانی بدن تابانده می‌شود تا باز هم سلول‌های جوان در حال رشد سرطان را مورد حمله قرار داده و نابود کنند.

اشعه درمانی عوارض ظاهری کمتری از شیمی درمانی دارد اما می‌تواند با سوزاندن پوست و ایجاد زخم‌های مزمن همراه باشد. درمان با اشعه گاهی تنها روش درمانی در بیماران است اما معمولاً یک روش کمکی و جانبی است که در کنار سایر روش‌ها استفاده می‌شود.



نور مصنوعی

نور زودرنج نور تنبلی

• علی ظریف ابن کاظم



لامپ کم مصرف بهتر است

لامپهای هالوژن یکی از انواع لامپهای تابشی هستند که با افزایش ناچیزی در طول عمر لامپ، قابل مقایسه با لامپهای تابشی استاندارد باشد. برخلاف رنگ نور مناسب لامپهای هالوژن، به دلیل گرمای تولیدی زیاد آن، استفاده کنندگان به مصرف انواع مدل های جدید لامپهای فلورسنت کم مصرف تشویق شده اند.

لامپهای فلورسنت همچنین شامل یک مقدار میکروسکوپی جیوه هستند، لذا برای جلوگیری از تماس با جیوه در موقع خرد شدن لامپ باید از یک محافظ استفاده کرد. شاید دیگر همه از بهتر بودن و به صرفه بودن لامپهای کم مصرف اطلاع داشته باشند. پس بهتر است اصلاً تأثیر نور محیط را بر روی خودمان بدانیم.

اهمیت طیف کامل روشنایی:

استفاده ی غلط از نور مصنوعی می تواند دانش آموزان را در مدرسه زودرنج کند، سبب کاهش تولید کارگران کارخانه شود و کارمندان اداری را تنبل و مستعد اشتباه کند. مطالعات دانشمندان نشان می دهد که نرسیدن نور کافی می تواند در جذب کلسیم در بدن مداخله و به شکسته شدن استخوان ها کمک کند. نوری که بعضی از دانشمندان در مورد آن صحبت می کنند یک نور با طیف کامل است که از خورشید یا لامپهای فلورسنت طیف کامل و یا لامپهای طیف بالا می رسد. لامپهای هالوژن و تابشی نرمال به همان اندازه ی لامپهای فلورسنت و وفور طول موج زرد و نارنجی تولید می کنند که تشعشع تولید شده به وسیله این نور برای چشم بسیار محرک است.

دسته بندی طیف نوری:

دسته بندی طیف نوری کامل بر اساس دو عامل است. یکی اندیس ارائه ی رنگ است که برای تعیین کیفیت رنگ منبع روشنایی در یک حرارت رنگی داده شده مورد استفاده قرار می گیرد و سهم هر رنگی را که در نور است انتخاب می کند و دیگری نرخ گرمایی (CRI) است که معیاری برای اندازه ی گرمایی است.

نور خارجی طبیعی دارای اندیس ارائه رنگ ۱۰۰ و نرخ حرارتی ۷۵۰۰ درجه (CCI) کلوین، است. به طور قراردادی نرخ حرارتی ۵۰۰۰ درجه کلوین و اندیس ارائه ی رنگ ۹۰ یا بیشتر را برای طیف کامل در نظر می گیرند. بدین ترتیب نور فلورسنت سفید خنک دارای اندیس ارائه رنگ ۶۸ است. رنگ فلورسنت سفید گرم دارای اندیس ارائه ی رنگ ۵۶ است و لامپهای تابشی دارای اندیس ارائه رنگ ۴۰ هستند.

در نور طبیعی با طیف کامل، افزایش تولید و دقت بیشتری وجود دارد و دانش آموزان و کارمندان به مراتب خطای کمتری دارند. زمانی که شرکت کنترل داده های کانزاس سیتی امکان استفاده از طیف کامل نور را بررسی و اجرا کرد، از کاهش خطای کامپیوتر به وسیله ی کارمندانی که اطلاعات را وارد می کردند، ذخیره ی مالی ۲۳۵۰۰۰ دلار در سال را تجربه کرد.

لامپ تابشی ۱۰۰ وات	لامپ فلورسنت کم مصرف ۲۷ وات	
۵ دلار	۱۴ دلار	قیمت لامپ
روز ۱۶۷	سال ۵/۴	طول عمر لامپ
دلار ۱۹۰/۲۱	دلار ۹۱/۵	هزینه مصرف انرژی سالیانه
۱۰	-	جایگزینی لامپ در هر ۵/۴ سال
دلار ۵۵/۱۰۳	دلار ۶۰/۴۰	هزینه کلی
-	دلار ۹۵/۶۲	ذخیره جایگزینی لامپ

خشکشویی - سفید شویی - لکبری

همیشه سفید همیشه تمیز

آب گرم و صابون از بین می‌رود.

روش دیگر که برای پارچه‌های غیر قابل شست‌وشو به کار می‌رود، آن است که قسمت لک لباس را بر روی سطح صافی پهن کرده و بر روی لک، یک ماده‌ی جاذب از قبیل کاغذ خشک کن، گچ و یا گرد تالک سفید پخش می‌کنند. سپس ماده‌ی جاذب را بر روی لک می‌غلطانند تا حالت چسبندگی پیدا کند، با برس محل را تمیز کرده و این عمل را تکرار می‌کنند و اگر پاک نشد، لایه‌ی جاذب را برای مدت یک شب بر روی لک باقی می‌گذارند.

۷- لک رنگ روغنی: با استفاده از اسفنج آغشته به تینر خالص می‌توان این نوع لک‌ها را از بین برد و اگر لک بزرگ باشد، تمام قسمت توسط تینر شسته شده و چندین بار در حلال تازه آبکشی می‌شود.

لک‌های رنگ تازه را می‌توان با مقدار کافی آب و صابون از بین برد و لک‌های قدیمی رنگ، بدین روش هم ممکن است از بین برود. در صورتی که قبل از آن، قسمت لک به وسیله‌ی روغن و یا کره کاملاً نرم و مرطوب شود.

۸- لک مرکب و جوهر: به لک مرطوب مرکب لباس می‌توان یکی از مواد آرد گندم، نمک، گچ و پودر تالک افزوده تا مرکب اضافی جذب آن شده و مانع پخش مرکب به سایر قسمت‌ها شود. بعد از رنگی شدن ماده‌ی جاذب آن را پاک کرده و از ماده‌ی جدید استفاده می‌کنند تا آنکه لک جوهر کاملاً خشک شود. سپس قسمت لک را وارد خمیری که با یکی از این مواد ساخته‌اند کرده و دوباره عمل را تکرار می‌کنند.

روش دیگر آن است که قسمت لک لباس را برای یک یا دو روز داخل شیر خیس می‌کنند و در صورت لزوم شیر را عوض کرده تا لک به طور کامل از بین برود. شیر پاستوریزه برای این کار رضایت‌بخش نخواهد بود، زیرا شیر قبل از باید گرم شده باشد. برای پارچه‌های قابل شست‌وشو شستن توسط صابون و اطو کشیدن مؤثرتر است.

۹- لک زنگ آهن: منطقه‌ی لک شده‌ی پارچه را بر روی ظرف آبی که در حال جوشیدن است قرار داده سپس یک لیمو را فشرده و آب آن را بر قسمت لک می‌ریزند. پس از چند دقیقه آن را شسته و عمل را تکرار می‌کنند. روش دیگر آن است که بر روی لک، نمک مرطوب شده توسط آب‌لیمو ریخته و آن را در معرض نور خورشید قرار دهند و در صورت لزوم آب‌لیموی بیشتری به آن می‌افزایند.

۱۰- لک لاک: با استفاده از اسفنج

آغشته به الکل و یا استون می‌توان لک لاک را پاک کرد.

۱۱- لک قیر: قیر به راحتی در

حلال‌های نفتی حل می‌شود. از

این رو با شست‌وشوی لباس

توسط این مواد می‌توان لک

قیر را بر طرف کرد.

الف: خشکشویی: برای جدا کردن ناپاکی‌های پارچه‌ها، روش‌های آب‌شویی و خشکشویی معمول است. خشکشویی به آن شست‌وشویی می‌گویند که برای شستن، آب به کار برده نشود.

ب: سفیدشویی: سفیدشویی نوعی شست‌وشوی با آب است که برای شستن رویه تشک، روانداز، رومیزی و زیرپوش به کار می‌رود. در این شست‌وشو از مواد رنگ برنده و حل‌کننده‌ی چربی و آنزیم استفاده می‌شود.

ج: لک‌بری: ماده‌ی بخصوصی به عنوان لک‌بر عمومی وجود ندارد. فاکتورهای متعددی در پاک کردن لک مؤثر هستند که عبارتند از نوع لک - نوع و جنس پارچه و رنگ آن. به طور عموم در مورد لباس‌های پشمی و ابریشمی نسبت به لباس‌های پنبه‌ای باید دقت بیشتری کرد و این بر اساس این واقعیت است که مواد پروتئینی مانند ابریشمی و پشمی مورد حمله‌ی شیمیایی واقع می‌شوند. به این دلیل بهتر است از پاک کردن لک از روی لباس بر روی تکه‌ی کوچکی از آن آزمایش کنیم.

- ضمن توجه به کلیات فوق برای پاک کردن هر نوع لک، روش بخصوصی به کار گرفته می‌شود که به آن‌ها اشاره می‌شود:

۱- لک شربت، شکلات و مواد قندی: اگر لباسی قابل شست‌وشو باشد آن را با آب و صابون شست‌وشو می‌دهند و بقیه‌ی لک بر روی پارچه‌های سفید پنبه‌ای یا کتان را توسط آب ژاول از بین می‌برند. روش مؤثر آن است که قسمت لک را در الکل چوب (متانول) قلیایی شده توسط محلول آمونیاک می‌خیسانند.

برای پارچه‌های غیر قابل شست‌وشو، قسمت لک را توسط نفت یا تتراکلرید کربن شسته تا چربی آن از بین برود و باقیمانده‌ی لک را به وسیله‌ی آب اکسیژنه از بین می‌برند.

۲- لک قهوه: بر روی لک پارچه تا ارتفاع ۵ تا ۶ سانتی‌متر آب جوش ریخته و برای چند ساعتی آن را به همین حالت باقی می‌گذاریم. چنانچه بر روی لباس پشمی و یا ابریشمی باشد، لک سریعاً توسط آب سرد و یا ولرم پاک می‌شود و اگر باقیمانده‌ی روغن وجود داشته باشد توسط تتراکلرید کربن و یا نفت از بین می‌رود.

در صورت بزرگ و زیاد قدیمی بودن لک، مقدار کمی اثر آن باقی می‌ماند که خشکاندن لباس در مقابل نور خورشید موجب از بین رفتن آن می‌شود و اگر پارچه سفید است می‌توان از مواد سفیدکننده استفاده کرد.

۳- لک آدامس: اگر لک کوچک باشد، می‌توان با مالیدن یخ به پشت پارچه تکه‌های آدامس را از پارچه جدا کرد و اگر لک بزرگ باشد با نفت آن را پاک می‌کنند و سپس می‌شویند.

۴- لک میوه: برای پارچه‌های قابل شست‌وشو، قسمت لک را بر روی یک کاسه قرار داده و از بالا به وسیله‌ی کتری محتوی آب جوش مستقیماً بر روی لک، آب جوش می‌ریزند. لک باقیمانده را با خیساندن در آب لیمو و سپس قراردادن در معرض نور خورشید از بین می‌برند.

البته برای پارچه‌های سفید پنبه‌ای و کتان می‌توان از آب ژاول استفاده کرد ولی، از این ماده برای پارچه‌های پشمی و یا ابریشمی و رنگی نمی‌توان استفاده کرد.

۵- لک سبزی: برای لباس‌های قابل شست‌وشو، استفاده از آب گرم و صابون برای شستن و سپس اطو کشیدن مناسب خواهد بود. باقیمانده‌ی جزئی لک را از روی پارچه‌های سفید پنبه‌ای و یا کتان توسط سفیدکننده‌ها از بین می‌برند.

لک سبزی بر روی پارچه‌های غیر قابل شست‌وشو را توسط الکل و یا اتر پاک می‌کنند.

۶- لک چربی: اتر، بنزین

سفید و نفت مواد مؤثری

در پاک کردن لک چربی

حیوانی و گیاهی هستند.

استفاده از این مواد مناسب‌ترین روش

در پاک کردن این نوع لک است.

لک چربی از روی پارچه‌های قابل

شست‌وشو معمولاً توسط شستن با



نام بود، آبم بود، معنویتم...



○ الهه معرفت

جنگ و آتش و دشمن و غربت و وضع جای خواب و لباس یک طرف، بچگی و کم سن و سالی و تبعات آن هم برای من یک طرف. آن از اعزام و دوز و کلک‌های ثبت‌نام و دعوا و مراغه با خانواده و بالاخره فرار. این هم از متلک‌های دوستان هم‌رمز در منطقه. هر کس به من می‌رسید چیزی می‌گفت به شوخی و به جدی. از قضای روزگار آقای نیک‌پور، همسایه‌ی دیوار به دیوارمان که اتفاقاً شخص خوش‌مشربی هم بود سر و کله‌اش در دسته‌ی ما پیدا شد. اولش که مرا دید خوشحال شد و گفت: «آدم خوبه هر جا بره یک آشنا داشته باشه و...» بعد هم گفت: «آخه پسرجان، نانت نبود، آبت نبود، جبهه آمدنت چه بود؟»

من هم که حسایی تحت‌تأثیر کلاس‌های عقیدتی قرار گرفته بودم و جو جبهه مرا گرفته بود، خیلی جدی گفتم: «نامم بود، آبم بود. معنویتم نبود.»

همه پقی زدند زیر خنده. آقای نیک‌پور هم شده بود قوزبالاقوز. چپ می‌آمد، راست می‌رفت یک چیزی می‌گفت. اوایل به روی مبارک نمی‌آوردم، بعد دیدم این طور نمی‌شود. از آن پس اگر کسی چیزی می‌گفت، جواب می‌دادم. به خصوص پیرمردها که بیشتر از همه سر به سرم می‌گذاشتند و اصرار داشتند که حتماً «بچه‌جان» صدایم کنند. یک شب که حسایی سردم شده بود به دوستم اصغر گفتم: «کاش یک پتوی

اضافه‌ای می‌دادند، اینجا خیلی سرد است.»

آقای نیک‌پور که داشت جای می‌خورد، ابرو در هم کشید و گفت: «بچه‌جان! من که از اول گفتم جبهه جای بچه نیست. تو الان باید پیش پدر و مادرت باشی. بیچاره حاجی.» بعد هم پتوی خود را روی من انداخت و گفت: «بچه‌جان تو دیگر آمدی اینجا چه کار کنی؟ از سرما یخ بزنی؟» من هم با جسارت گفتم: «چون شما دیر یا زود رفتنی هستید، آمده‌ام که اسلحه شما روی زمین نماند.»

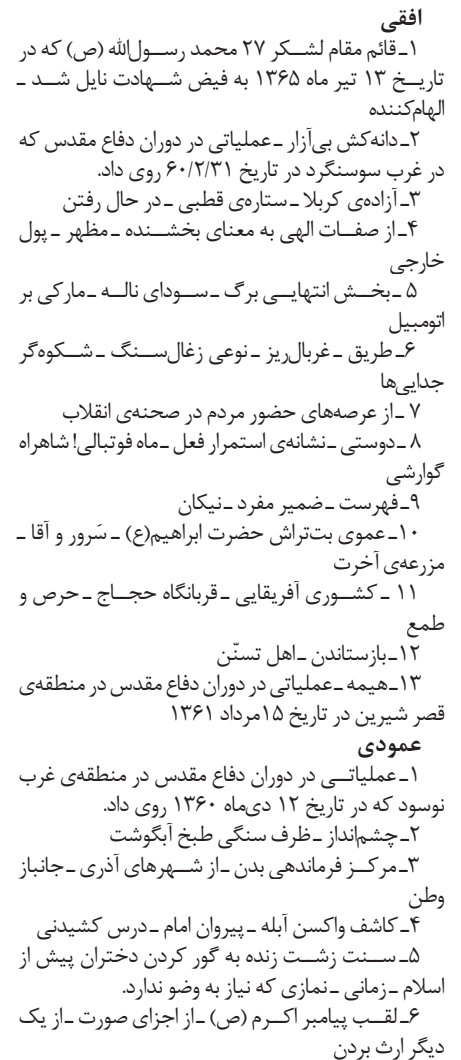
آقای نیک‌پور اما کم نیاورد و گفت: «آفرین پسر، آفرین حرف زدن هم که خوب یاد گرفتی. یادته به سیب‌زمینی می‌گفتی دیب‌دمینی. باریک‌الله. حالا می‌تونی اسلحه‌ی مرا بلند کنی. یه وقت نیفتی. حالا بخواب. زود فردا برو پیش نهات دلش شور نزنه. باشه. بچه‌جان.»

من هم سعی داشتم هر جور شده، تلافی کنم. چون آقای نیک‌پور تازه آمده بود از خیلی چیزها خبر نداشت. نقطه ضعف‌اش هم این بود که هیچ‌وقت اسم زن نمی‌آورد. مثلاً زنش را به اسم پسرش حامد، صدا می‌زد: حامد. قبلاً در محور ما کسی بود که اسم کدهای معرف گردان‌ها و گروهان‌ها و ادوات را از اسم زنان استفاده کرده بود؛ برای رد گم کردن که دشمن تصور نکند سپاه در خط است. از مسئول محور خواستم که آقای نیک‌پور را که در جبهه‌های دیگر در مخابرات فعالیت و سابقه داشته است مسئول کند که کدهای ادوات و توپخانه را گوش کند و پل ارتباطی باشد. معرف ادوات شهلا و معرف توپخانه پروین. آقای نیک‌پور سعی می‌کرد که ارتباط برقرار کند اما، نمی‌شد. تدارکات که معرفش اصغر بود آمد روی خط. آقای نیک‌پور هم که حسایی کلافه شده بود با هیجان گفت: «اصغر، اصغر، اگر صدای ما را می‌گیری دست شهلا و پروین را بگیر و بگذار در دست ما.» ما هم که منتظر این جمله بودیم زدیم زیر خنده. آقای نیک‌پور که متوجه شد، از فرط خنده، ولو شد روی زمین. بعد هم لبش را گاز گرفت و گفت: «این شهلا و پروین پسر نداشتند.»

دوباره همه‌ی بچه‌های توی سنگر زدند زیر خنده.



طرح: مجید کاظمی

[illegible]

طراح جدول: ابراهیم زارعی
حل جدول شماره گذشته:

۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ی	ا	س	ر	ن	ص	ح	ی	پ	و	ر		
ز	ی	ن		ب	ل	ا	ل	ا	غ	خ	ر	
د		س	ی	ا	ل		ن	س	ی	ا	ن	
	ا	ص	ل	ا	ع		ظ	ن	م	ج		
ب		خ	ا	ل		ک	ف	و	ر		م	
ا	س		م	ل	ا	ی	ر	گ	ن	ا	ه	
ق	ع	ر		ه		د	ا	ی	ا	ص	غ	ر
ر	ی	ا	ل		ا	س	ک	ن	ه		ی	ا
ی	د		ک	خ	ر	ت		ت	ج	ن	ن	
	م	م		م		ه	پ	ر	و	ا	ز	
ن	ل	م	ا	ن		ع	ر	ا	م		ر	ک
س	ا	ی	ز		س	ی	ر	ک		ا	ن	س
ب	ز	ر	گ	د	ا	س	ت	س	ه	د		

۷- نشانه‌ی مفعول - نویسنده و سیاستمدار ایتالیایی و
بنیانگذار مکتبی غیر اخلاقی - بیماری عرب
۸- هم قدم - درخت تاک - احصائیه
۹- دعایی برای امام عصر (عج) - مبارزه با حریف خیالی
در کاراته - آواز
۱۰- ترش و شیرین - سوره‌های نازل شده در مکه -
یکتایی‌ی هم‌تا
۱۱- آن‌زیم گوارنده‌ی چربی در بدن - سوگند - بیماری
ریوی
۱۲- کشوری آسیایی و مسلمان - کامپیوتر
۱۳- به‌فتوی ایشان امتیاز: تنباکو لغو شد.

برندگان جدول شماره گذشته:

۱- صغری میرزایی، تهران
۲- محمدرضا اصغری، تهران

اشتراک ششماهه: ۲۱۰۰ تومان یکساله: ۴۲۰۰ تومان

.....اینبجانب

متقاضی نشریه شاهد جوان می‌باشم که حق اشتراک آن را:
 طی رسید بانکی پیوست به حساب ۵۵۵۱۲۸۲۰۶ بانک تجارت شعبه میدان هفتم تیر تهران (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک
 تجارت) به نام موسسه فرهنگی شاهد واریز نموده‌ام.
 نشانی دقیق:

..... تلفن و کد شهرستان:

.....امضا:..... تاريخ:.....

فرم اشتراک
جوان

نشانی مجله: تهران صندوق پستی ۱۵۷۱۵/۱۹۴
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴



پیروز اولاد - چم ژاب دره شهر

سینا رهبر - تهران

حالا دیگر هر ماه منتظر شما می‌مانم. راستش من عادت دارم به خواندن مجله‌هایی که مخصوص جوانان است. تا حالا هم مجله‌ی شاهد جوان را ندیده بودم. بر حسب اتفاق مجله را در منزل یکی از اقوام دیدم. ایشان گفتند مجله‌ی خوبی است و به درد شما می‌خورد. راستش خیلی خوشحال شدم. مجله بار آموزشی و اطلاع‌رسانی زیادی داشت. به خصوص گفت‌وگو با سردار علانی در مورد قطعنامه ۵۹۸ و صفحه‌ی یادداشت، خبرها و نظرها و اقتصاد، طنز و گفت‌وگو با حامد کمیلی هم عالی بود. آن هم با سوالاتی که خیلی از مجلات به آن توجه نمی‌کنند. آنها فقط از نوع غذا و ماشین مورد استفاده و نوع بازی بازیگر حرف می‌زنند. اما شما روی اعتقادات آنها دست گذاشته‌اید. کاری که با فکر سر و کار دارد و ما هم متوجه می‌شویم که این بازیگران هم آدم‌های معتقدی هستند و به یک سری اصول، ایمان دارند. حالا شاید ظاهرشان غلط‌انداز باشد. اما مجله‌ی شما یک مشکلاتی هم داشت و آنها فراموشی جانبازان و خانواده‌های شهیدایی است که کسی آنها را نمی‌شناسد و کلی خاطره دارند. بعد هم در بخش کتابخانه فقط به کتاب‌های خاصی اشاره دارید و اصلاً از کتاب‌های خارجی استفاده نمی‌کنید. به هر حال شما در مرکز هستید و به خیلی چیزها دسترسی دارید. اگر شما کتاب‌های ترجمه‌ی رمان خارجی خوب را انتخاب کنید، کمک بزرگی به ما شهرستانی‌ها کرده‌اید. شاید

در شماره‌های قبل به این موضوع پرداخته‌اید. قبل از پایان باید خدمت شما عرض کنم که بسیاری از مجله‌های جوانان، فقط خاص بچه‌های تهران است. مسئولان و دست‌اندرکاران و نویسندگان این مجله‌ها هم فقط و فقط از بچه‌های تهران می‌نویسند، انگار آنها فقط جوان هستند اما، مجله‌ی شما واقعاً به درد ما می‌خورد. خدا اجرتان دهد. به هر حال ما به خیلی از منابع دسترسی نداریم و از طریق این مجله بار علمی و آموزشی ما زیاد می‌شود. اگر بی‌پروا نقد کرده‌ام بر من ببخشید. اما به خاطر این همه زحمت متشکرم.

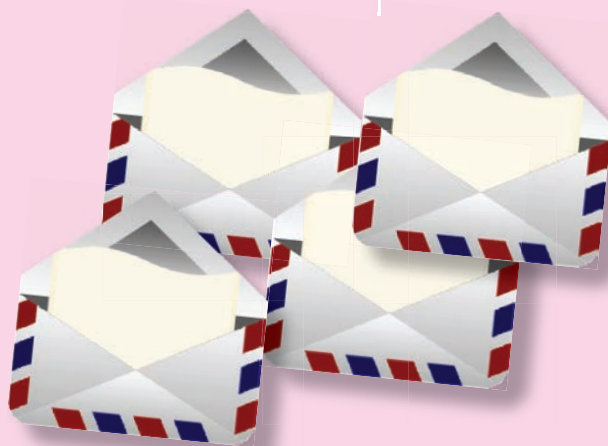
دقیق یادم نیست کی، فقط می‌دانم به اصرار دوستی مشترک مجله شاهد جوان شدم. راستش اولش چنگی به دلم نزد، چون احساس کردم خیلی مجله‌ی خشک و اتو کشیده‌ای است. از آن دسته مجله‌هایی که می‌کوشند افکار و ایدئولوژی خاص خود را به مخاطب قالب کنند. اوایل با بی‌رغبتی وقتی مجله تشریف می‌آورد درب منزل، یک نگاهی به آن می‌انداختم و سراغش نمی‌رفتم.

اما پدر و خواهرم با علاقه و رغبت آن را می‌خواندند. خواهرم که کلاس دوم دبیرستان است، هر ماه سراغ مجله شاهد جوان را می‌گرفت، با وجود اینکه من یکی از مجله‌های خوب و جوان‌پسند جامعه را نیز مشترکم، اما خواهرم روز به روز بیشتر به شاهد جوان علاقه مند می‌شد. راستش این علاقه برای من جای سؤال داشت. تا چند روز پیش که در مورد مجله و نمایشگاه مطبوعات در خانواده حرف می‌زدیم. گفتیم: دو سه شماره‌ی اخیر مجله خیلی خوب شده. صفحه‌بندی، طرح جلد مطالب و... ظاهراً افراد مجله تغییر کرده‌اند. خواهرم اما گفت: نه بچه‌ها همان‌ها هستند. همانجا سؤال همیشگی‌ام را پرسیدم که چرا شاهد جوان را ترجیح می‌دهد. جواب جالبی داد که من تا به حال به آن توجه نکرده بودم. خواهرم سمیه گفت: «بین خیلی از مجله‌های جوان، با مطالب فانتزی ما را فریب می‌دهند. ما را به صرف اینکه جوان هستیم از خیلی مطالب محروم می‌کنند. مثلاً کلی در مورد سینما و ورزش مطلب می‌نویسند اما، در مورد سیاست، اقتصاد و جهان چیزی نمی‌نویسند اما، در این مجله من همه چیز دارم. دانش سلامت، اقتصاد، ورزش و...» گفتم: «اما این مجله بیشتر به مجله‌ی خانواده می‌ماند.» گفت: «مجله‌ی خانواده آشپزی دارد. مصاحبه‌های تکراری و خنده‌دار دارد، سینمای هالیوود و بالیوود دارد. همه‌اش داستان خانوادگی است. اما این مجله بار آموزشی دارد. در ضمن چرا از امروز به جوان آموزش ندهیم. به هر حال ما بزرگ می‌شویم و به این مطلب نیاز پیدا می‌کنیم.» او تحلیل جالبی داشت و به اندیشه‌ای اشاره کرد که در مجله هست. خواهرم، دانش‌آموز مدرسه‌ی استعدادهای درخشان است و خیلی خوب سیاست تحریریه را گرفته است. راستش من حالا هم خیلی عاشق سینه‌چاک مجله نیستم. اما می‌بینم شما به شعور مخاطب احترام می‌گذارید و او را جوانی بی‌بکار و در پی تفریح نمی‌بیند. به خاطر تغییر و تحول متشکرم.



امین عباسی - چیدر تهران

آفتاب از کدام طرف در آمده؟ چه خبر شده؟ بابا چه جلدی زده بودید؟ جلد قشنگی بود. باز هم از این کارهای خوب، خوب بکنید. راستی شب یلدا را هم فراموش کرده بودید، خیالی نیست؟ چهارشنبه‌سوری را حتما کار کنید.



نامه های رسیده

نیمیا پورموسی، تهران - آزاده عقیلی، آزاد شهر - محمدرضا اصغری، فاطمه و زهرا عسگری، میلاد ومهران پورمحبی - کوثر کهن، قم - نسیم نجفی، اصفهان - زهرا صالحی، قم - علی سلطانی‌نژاد، کرمان - رقیه کاشی، ساوه - ایوب سلحشور، اصفهان - امیرعلی کیانی، علی نیایی، اسلام‌شهر - کمال نوری، اراک - حجت‌الله ترک‌زاده، اهواز - قاسم قاسمی، سمیرا خاشعی، رجب‌پور داغانی - اردبیل، محمدحسین پوراحمد امیری، بابل - مریم خدامرادی، سمیه جم‌زاده، ایلام - سمیه رضایی، تبریز - عباس زکی‌زاده، فومن - اسکندر صادقیان، تبریز - غلامرضا حسن‌پور، نجمه تبریزی، آرام یوسفی، گرگان - مژگان دادخواهی، آستارا - حسین عسگریان، یزد.

چند وقت پیش برای یک تحقیق دانشگاهی مجبور شدم چند مجله‌ی جوان‌پسند را بخوانم. خلاصه کمی پیاده شدم و نزدیک به ۱۰ نشریه تهیه کردم. با یکی از دوستانم در مؤسسه توزیع همشهری تماس گرفتم و در مورد فروش بعضی از آنها سؤال کردم. نتایج جالبی به دست آوردم. مثلاً مجله‌ای بود که فقط از میدان ونک به بالا، مخاطب دارد و جالب اینکه در آن محدوده «شمال شهر» برگشتی هم ندارد. راستش در شناسنامه‌ی مجله نام بچه‌های مطبوعاتی خوب و کارکشته‌ای دیدم. مجله روی اسم‌های بزرگ بازیگران مانور داده بود و از بازیگران ستاره‌ای روی جلد استفاده کرده بود که در جاهای دیگر کمتر مصاحبه می‌کنند. مجله پنج سر فصل دارد که به سلامت و زیبایی و ظاهر ایده‌آل و دکوراسیون و تناسب اندام پرداخته بود. در بخش زیبایی مثلاً عنوانی داشت با عنوان چگونه ابروی دلخواه داشته باشیم. در بخش ظاهر ایده‌آل هم نوشته بود از یک شومیز کلاسیک برای ست کردن با جین در میهمانی عصرانه و اسپرت استفاده کنید، بعد هم گفته بود که حدود ۴۵ هزار تومان از فلان فروشگاه در فلان خیابان خرید کنید. گزارشی که رپرتاژ آگهی بود، هم اطلاع‌رسانی کرده بود. مسئولان مجله دست روی نقطه‌ی حساسی گذاشته‌اند و توانسته‌اند خیلی راحت علاوه بر گزارش، یک رپرتاژ آگهی از یک فروشگاه کالاهای خارجی بگیرد. این شم اقتصادی جای تقدیر دارد اما، به چه بهایی. به بهای مصرف‌زده کردن جوانان. نمی‌دانم چرا همه سعی داریم جوانان را از ساده‌زیستی و اندیشمندی به سمت چیزهای دم دستی و مبتذل سوق دهیم. جای تأسف هم جایی بود که فردی در رأس مجله است که بارها از او در مورد مذهب و دین اسلام احادیث و روایات فراوانی شنیده‌ایم و امروز همان شخص بی‌توجه به دستورات اسلام عمل می‌کند.

مجله‌ی دیگر هم با شکل و شمایل دیگر، ادبیاتی به خورد جوانان می‌داد که کاملاً خیابانی و کوچه‌بازاری بود و این یعنی تشویق جوان به دوری از ادبیات فاخر فارسی.

خلاصه‌ی کلام اینکه می‌خواهم بگویم خدا قوت. کار سختی در پیش دارید. خوشحالم که شما به هر قیمتی نمی‌خواهید مجله تولید کنید و همه چیز نشان از تعهد سردبیر مجله دارد. اما اینکه شما کاملاً به مسائل جدی پرداخته‌اید هم زیاد کارآمد و کارساز نیست. سعی کنید به مسائل فانتزی هم توجه کنید. از این مجله‌ها ایده‌هایی بگیرید. شاید بخشی از خوانندگان شما هم از این طیف باشد. در صفحه‌ی بین‌الملل هم اگر امکان دارد از زندگی در کشورهای اسلامی دیگر و رسم و رسومات آنها بنویسید. درست مانند گزارشی که از کشور افغانستان رفته بودید. کار خبری در ماهنامه جواب نمی‌دهد. از این دست سوژه‌ها کار کنید. در ضمن جدول و صفحه‌ی مشاوره را هم حذف کنید. راست خدایی به درد خانم‌های خانه‌داری می‌خورد که فرصت حل جدول دارند. متشکرم از اینکه این نامه را می‌خوانید.

مریم عین‌الهی - تهران

Amir Kabir

Karbalayi Mohammad Qoran, Taqi's father was a cook and later a steward in the household of Qaem Magham, who later became the chief minister of Mohammad Shah. It is said that when the tutor came to teach the children of Qaem Magham, the boy Taqi, in his eagerness to learn, tried to listen from behind the closed door of the private classroom. When Qaem Magham heard this, he allowed the boy to become a regular member of the classroom.

Mirza Taqi Khan Amir-e Kabir (۱۸۰۶-۱۸۵۲) was the greatest prime minister of the Qajar dynasty. In just ۳ years he accomplished more than the combined efforts of the other chief ministers of the dynasty and laid the foundations of modernization in Iran.

In ۱۸۴۸, when Naser al Din became shah (king) of Iran, he chose Mirza Taqi Khan Amir-e Nezam as his chief minister. Now, Amir-e Kabir (great commander) was in a position to implement the reforms he had been planning in his mind for a long time. He built factories, facilitated commerce, established the first modern institution of learning, employed teachers and technicians from Europe, made a modern postal system, set up a translation bureau and a modern press, founded the first newspaper and reorganized the judicial system.

These and many other activities brought up the anger of courtiers, landlords and clergymen whose sources of income and power were threatened by the reforms. His greatest enemy was his own mother-in-law, the Queen Mother (Mahd-e Olya).

In ۱۸۵۱ Naser al Din Shah very reluctantly dismissed him and sent him to Kashan. A few months later, the Queen Mother tricked her son into signing Amir-e Kabir's death and he was killed in Fin's Bathhouse by cutting his veins.

توضیحات:

پیشکار: Steward

پایه گذار: Foundations

اجرا کردن: Implement

اصلاحات: Reforms

سازمان دهی: Reorganized

نظام قضایی: judicial system

درباریان: Courtiers

ملاک: Land lords

بی میل: Reluctantly

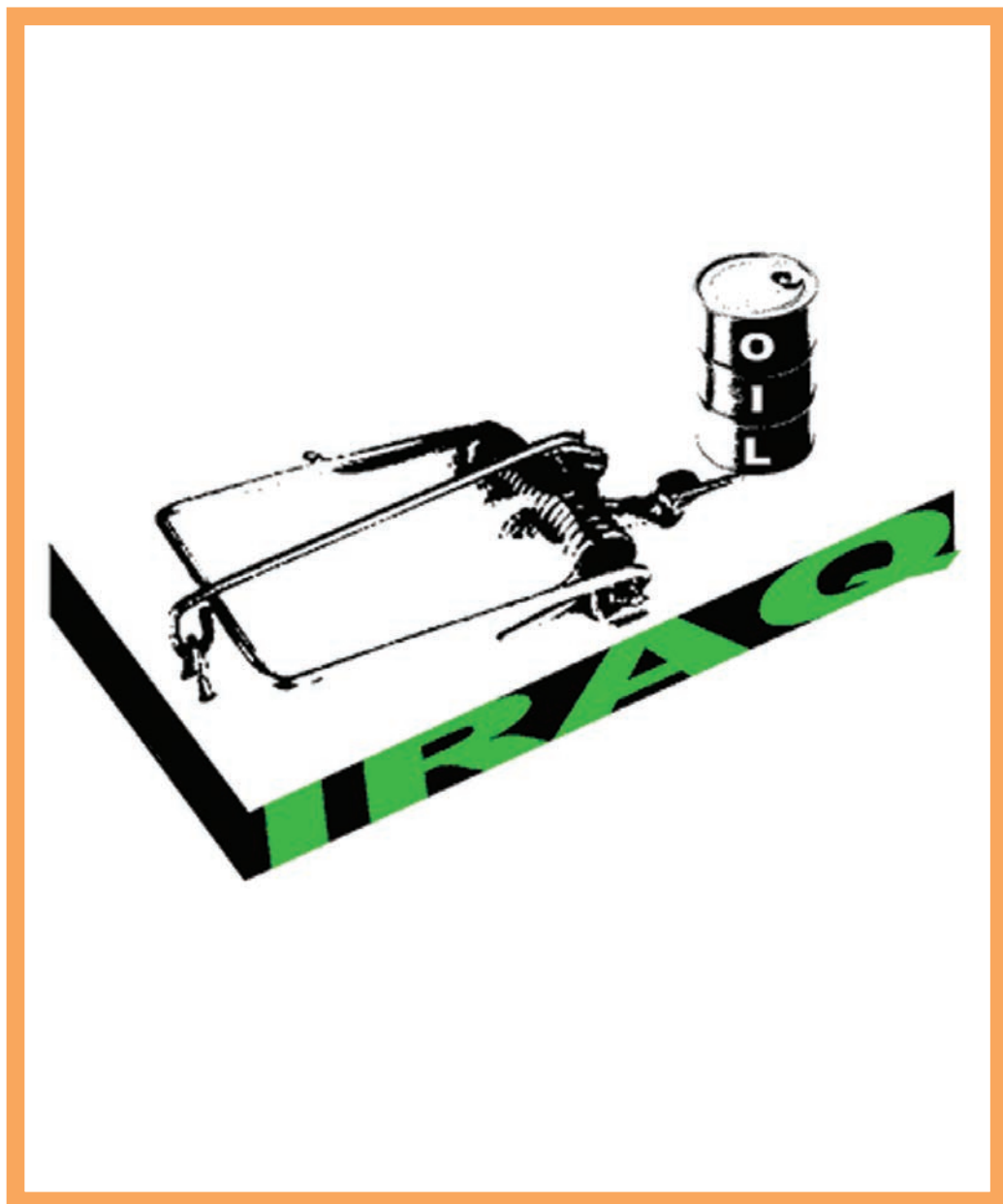
برکناری: Dismissed

از شما خوانندگان عزیز مجله می خواهیم در صورت تمایل متن فوق را ترجمه کرده و به آدرس ما ارسال کنید . به بهترین ترجمه جایزه داده می شود.

برندگان ترجمه ی شماره گذشته:

۱ - فاطمه شمس، تهران

۲ - رسول بهارلو، کرمان



برنده شماره گذشته:
زهیر جابری، موسیان

فلسطینی در رویا هم خانه ندارد.

طراح: جیووانی می
خوانندگان عزیز مجله‌ی شاهد جوان می‌توانند برداشت خود را از کاریکاتور نوشته و به دفتر مجله‌ی ارسال کنند.
مجله‌ی شاهد جوان ضمن اعلام برندگان به بهترین نوشته جایزه می‌دهد.
حتما روی پاکت قید شود: مربوط به شاهد جوان.



کتاب‌های الکترونیکی نشر شاهد



برای تهیه‌ی این محصولات می‌توانید با مرکز پخش و توزیع تماس بگیرید.
مرکز پخش تهران: ۶۶۴۹۱۸۵۱
توزیع: ۸۸۸۲۹۵۲۳